



الی انان

# محکمہ نوزیبک



مکتبہ نوزیبک



مجلس  
العلماء  
بمصر  
العلماء  
بمصر



مجلس  
العلماء  
بمصر

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

از داستان کتاب «محاكمة نورمبرگ» فیلمی به همین نام تهیه شده است که بازیگرانی چون «اسپنسر تراسی»، «نیت لانکاستر»، «ریچارد ویدمارک»، «مارلن دیتریش»، «جو دی کارلان»، «ماکسیمیلیان شل» و «مونگو مری کلیفت» در آن شرکت دارند. طرح روی جلد نیز از همان فیلم گرفته شده است.

سازمان کتابهای جیبی

چاپ اول ... ..

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

ابی امان

# محاکمه نوزبرک

ترجمه حسن مرندی



سازمان کتابهای صبی

تهران - خیابان گوته - شماره ۴۶

تلفن : ۳۰۳۰۵۹

www.KetabFarsi.com

چاپ این کتاب در ده هزار نسخه در چاپ مسطح شرکت سهامی افست پایان رسید

تهران ۱۳۴۱

حق طبع محفوظ است

## پیشگفتار

کاخ دادگاه نورنبرگ ، آلمان ، ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶

ساعت يك بعد از نیمه شب بود ، اطاق اعدام زندان نورنبرگ را نوری سفید و درخشان، روشن می‌کرد و به روکش دیوارهای برهنه آن رنگی پسریده و مرگبار می‌داد . سه دار چوبی در میان اطاق درندشت برپا شده بود .

گروهی در حدود پنجاه نفر ، که بیشترشان لباس سربازان و ناویان نیروی متفقین را بتن داشتند در طرف راست دارها اجتماع کرده بودند . يك سرهنگ آمریکائی خطاب به آنان می‌گفت ، « شما را پاینجا احضار کرده‌اند که ناظر و شاهد اجرای مراسم اعدام محکومین دادرسی نورنبرگ باشید . این عمل طبق ماده دهم قانون شورای نظارت انجام گرفته است . »

آنها که لباس شخصی بتن داشتند ، مسداها و دفترهای یادداشت خود را حاضر کرده چشم به دری که در وسط اطاق بود دوختند . آنها می‌خواستند همه نیروی توصیف و روایت خود را بکار برند تا تصویر کاملی از این صحنه نقش کنند ، زیرا قرار بود از اجرای مراسم اعدام هیچگونه عکسی گرفته نشود . انتظار آنها چندان



طول نكشيد .

هنوز سرهنك حرف خود را تمام نكرده و بجای خود در جلو شهود و خبرنگاران نرفته بود كه در كوچك باز شد .  
مردی باریك اندام با لباس شخصی ، در میان دو سرباز آمریکائی بیرون آمد و كشی دركنار آنها بود .  
این گروه بسوی پله‌های اولین دار رفتند . سرهنك آمریکائی جلو رفت و روبروی آنها ایستاد .

زمنه‌های در میان جمعیت در گرفت كه نشان می‌داد زندانی را شناخته‌اند .

سرهنك پرسید : « اسم شما چیست ؟ »

زندانی آهسته جواب داد ، « یوآخیم فن‌ریبن‌تروپ . »  
سربازها او را بسوی چوبه‌دار راهنمائی كردند . قاضی عسکر زندان به وزیر خارجه سابق رایش سوم كمك كرد كه از پله‌های چوبه‌دار بالا برود . فن‌ریبن‌تروپ حتی متوجه حضور قاضی عسکر هم نبود . سربازها او را كمی بلندكردند و جلو بردند تا از پله‌ها بالا برود . فن‌ریبن‌تروپ روی سكوی دار ایستاد ، اندکی می‌لرزید و سعی داشت وقار خود را حفظ كند . يك سروان آمریکائی هم روی سكوی بود . او نزدیک زندانی آمد و پرسید ، « مطلبی دارید كه بگوئید ؟ »  
مرد محكوم ، انكار كه حرف او را نشنیده باشد ، باو خیره شد . سروان منتظر بود . جوابی از طرف زندانی نیامد .

سرانجام ، سروان عقب رفت و جلاد كه استوار يكم ارتش آمریکا و مردی کوتاه قد و قوی بود جلو آمد .

او سرپوش سیاهی روی سر فن‌ریبن‌تروپ گذاشت ، نواری به دور آن بست و بالاخره طنابی بدور گردن او حلقه كرد . لرزش سرپای وزیر خارجه نازی را فرا گرفت . استوار يكم غیبش زد .

دریچه‌ای که زیر پای زندانی بود ، با صدائی باز شد . جسد  
فن‌ریزن تروپ هم ناپدید گشت .

فیلد مارشال ویلهلم کایتل روی سکوی دومین چوبه‌دار ایستاد .  
با لباس نظامی اطو نخورده بدون درجه و مدال ، راست ایستاده بفضا  
چشم دوخته بود . اکنون نقشه آخرین نبرد خود را می‌کشید .  
دهانش تکان نمی‌خورد ، پس از چند لحظه او نیز در مفاک  
تاریخ ناپدید شد .

ارنست کالتن بروئر روی سکوی سومین چوبه‌دار ایستاد .

« مطلبی دارید که بگوئید ؟ »

« آری ، چیزی می‌خواهم بگویم . » نگاه او از کنار سروان  
بسوی شهود و خبرنگاران دوخته شد ، بزبان آلمانی دقیق ، که  
طنین موسیقی‌وار لحنه‌اطریشی در آن نمایان بود ، حرف می‌زد .  
« من با قلبی پر از علاقه به ملت و وطنم خدمت کرده‌ام .  
من وظایفم را طبق قوانین کشورم انجام داده‌ام ، متأسفم که جنایاتی  
صورت گرفته است ولی من در این جنایات شرکت نداشته‌ام . »  
دست خود را در هوای سرد ، برای ادای سلام نازی بلندکرد  
و گفت ، « آلمان - خوشبخت باش ! »

در عرض چند لحظه طناب به گردنش افتاد و سپس ناگهان ،  
انگار که نمایشی‌بپایان رسیده‌باشد ، صدای غرش وناله‌ای از زیر چوبه  
دار بگوش رسید و در ساختمان وسیع کاخ دادگستری طنین افکند .

در ژانویه ۱۹۴۸ ، نگاه دان هیوود<sup>۱</sup> روی سنگ و کسوخ  
وپاره آجرهایی که خیابانهای نورنبرگ را پوشانده بود لغزید . او گفت ،  
« نمی دانستم وضع به این بدی است . »

سناتور پرکت<sup>۲</sup> تصدیق کنان گفت ، « چند تا بمب آتشنا ،  
این خانه های قدیمی را مثل قوطی کبریت می سوزاند و به هوا  
می فرستد . »

اتومبیل مرسدس بنز بزرگ مشکی برای خود ادامه داد و از  
جائی که روزگاری محل بازار روز شهر بود گذشت .

دان هیوود دسته جلو صندلی عقب اتومبیل را چسبید . عکس-  
العملی که از مشاهده انهدام و ویرانی اطراف در چهره او منعکس  
بود طبیعت او را نشان می داد . برای دان هیوود همدردی با دنیای  
پیرامونش ، وبخصوص با مردمی که به فلاکت افتاده اند ، آسان بود ،  
زیرا خودش از دیرگاهی با فلاکت آشنائی داشت .

از زمانی با آن آشنا بود که در کودکی در نیوانگلند شاگرد  
سوزن بان راه آهن بود و به قطارها علامت می داد ، از روی زندگی

1- Dan Haywood 2- Burkette

پدر و مادر خودش به مفهوم فلاکت و بدبختی پی برده بود .  
 اکنون در حدود شصت سال داشت ، در زبانش درشتی‌ها و  
 نرمی‌های لهجه نیوانگلندی مشهود بود . چشمانی برنگ آبی روشن  
 داشت و اغلب اوقات ، بیش از هر چیز ، چه از لحاظ ظاهر و چه از  
 لحاظ باطن ، به گاو میش نیم مرده شبیه بود .  
 سناتور برکت گفت ، « این دیوار چه جالب است ! گمانم مال  
 سال . . . . اشمیت این دیوار مال چه سالی است ؟ »  
 اشمیت با بی تفاوتی گفت : « ۱۲۱۹ »  
 سناتور تکرار کرد ، « ۱۲۱۹ »  
 برکت با لهجه آرام جنوبی حرف می‌زد . رفتار او محترمانه  
 و با وقار بود ، اما بعضی مواقع تند و تیز می‌شد .  
 از لحاظ جذابیت شخصی و مسائره‌های سیاسی فقط لیندون  
 جانسون از او سر بود .  
 از محل استادیوم نورنبرگ گذشتند ، هیوود از پنجره به بیرون نگرست .  
 « این آنجائی است که میتینگ‌های حزب نازی را تشکیل  
 می‌دادند ، نیست ؟ »  
 سناتور برکت تصدیق کرد : « همه اینجا جمع می‌شدند ، هیتلر و  
 گوپلز و تمام جماعت . هزاران نفر از سراسر آلمان به اینجامی آمدند . »  
 هیوود لحظه ای خاموش به بیرون خیره شد و گفت ، « از  
 فیلمهای خبری سینما بیادم آمد . »  
 اندکی بعد از کنار توده انبوهی سنگ و کلوخ که بوسیله چند  
 دسته مرد و زن مسن جمع آوری می‌شد گذشتند . پاره آجرها را  
 داشتند بار کامیون و گاری دستی می‌کردند .  
 سناتور گفت ، « زندگی ادامه دارد ، چند سال دیگر از این  
 منظره‌ها ، جز خاطره ناگوار ، چیزی بجا نخواهد ماند . » به

آلمانی‌ها اشاره کرد و گفت: «خود این مردم درستش می‌کنند، چیزی نمی‌گذرد که این‌جا را دو باره خواهند ساخت. صرف‌نظر از عقیده این و آن، مردمی جدی و کوشا هستند.»

هیوود آنها را تماشا کرد. بنظر آمد که واقعاً آهنگ و نظامی در کار و زندگیشان وجود دارد.

انگار اجباری در تجدید ساختمان آنچه ویران شده دارند. پیر مردی توجه مخصوص هیوود را بخود جلب کرد.

این پیر، مرد بدون وقفه کلوخ و پاره آجرها را برمی‌داشت و در کلمیون میریخت. اشمیت بوق زد و توجه هیوود را منحرف کرد. پیر مرد، انگار که ناگهان دستوری به او رسیده باشد سرعت از جلو اتومبیل کنار رفت.

هیوود پرسید: «این باید اینقدر بوق بزند.»  
سناتور برکت به آلمانی با راننده صحبت کرد و گفت: «نه، لازم نیست اینقدر بوق بزند.»

چند دقیقه‌ای نگذشته بود که يك زن و كودك از عرض خیابان عبور کردند، اشمیت بی‌اراده بوق زد و از کنار آنها گذشت. هیوود از خشونت راننده نسبت به هموطنان آلمانش، جا خورد. اتومبیل وارد حومه آسیب‌ن دیده شهر شد و جلو خانه بزرگی که دور آن رازمین‌های وسیع دینوار دار احاطه کرده بود، به نرمی توقف کرد. گنج‌کاری بالای در ورودی این خانه اشرافی قدیمی بر اثر گلوله‌های مسلسل سوراخ شده بود، جز این آسیب دیگری از جنگ به این خانه نرسیده بود.

اشمیت در اتومبیل رابازکرد و منتظر دستور استاد، برکت و پدنیال او اشمیت از اتومبیل پیاده شدند. هیوود نگاهی بخانه بزرگ انداخت و سپس برگشت و به اشمیت که به صندوق عقب اتومبیل ورمیرفت

## محاكمه نورنبرگ

نگاه کرد . بعد بدنبال برکت از پلکان جلوخانه بالا رفت .  
سه نفر در مدخل خانه منتظر آنها بودند ؛ يك سروان جوان و  
بلند قد ارتش آمریکا و يك زن و مرد آلمانی كه محتاطانه خود را عقب  
كشیده بودند .

بركت گفت ، «سلام ، سروان» و روبه هیوود كرد و ادامه داد ،  
«این سروان بایرز است . آقای هیوود قاضی هستند . بایرز در اینجا  
كمك شما خواهد بود .»

هیوود اندکی خشك و خشن پرسید ، «چی من ؟»  
سروان بایرز خنده ناشادی كرد و گفت ، «منشی ، بلند ، مأمور  
بهرتباط . هر كاری كه شما از من بخواهید .»  
هیوود به ابهام سر تكان داد .  
سروان بایرز گفت ؛ «اینها كارمندان شما خواهند بود ، آقا و  
خانم هالبشتات .»<sup>۲</sup>

خانم هالبشتات گفت ،  
«سلام ، خوش آمدید .»  
خانم يك دسته گل سرخ در دست داشت ، آنرا به هیوود تقدیم  
كرد . هیوود نگاهی به گلها كرد ، کمی دستپاچه شده بود و بالاخره  
گفت ، «سلام ، خانم .»

هالبشتات گفت ، «سلام عالیجناب .»  
هیوود گفت ، «سلام .»  
سروان بایرز گفت ؛ «راننده خودتان ، اشمیت را كه  
شناخته اید .»

اشمیت با هیوود تفاوتی نگفت ، «هر موقع روز و شب كه بامن كار داشته

باشید در خدمت شما هستم .»

هیوود با کمی ناراحتی سرتکان داد .

برکت به سروان بایرزگفت: «بیائید اینجا را به او نشان بدهیم .»

چند دقیقه بعد ، پس از گشت سریمی در خانه ، هیوود و سناتور

و سروان وارد اطاق نشیمن شدند .

اطاق بزرگ و سقف بلندی بود که با مبلهای سنگین قرن نوزدهم

و دو آینه بزرگ تزیین شده بود .

این اثاثیه اطاق را تا حدودی انباشته بودند و فقط يك پيانو ظریف

بخشتاین<sup>۱</sup> در میان انبوه اثاثیه در انسان احساس راحتی بوجود

میاورد . برکت روی نیمکت سرخ رنگی نشست و سروان را به نشستن

دعوت کرد .

هیوود جلو پيانو سرپامانده بود و خطوط ظریف آنرا بر انداز

می کرد .

هیوود گفت ، «سناتور ، من این همه چیز لازم ندارم .»

برکت از نگرانی سناتور خنده بر لب آورد و گفت ، «می دانید ،

وقتی دولت ایالات متحده کاری می کند آنرا تمام و کمال و درست

انجام می دهد .»

هیوود لبخند نزد ، بلکه به عقب ، به پيانو چشم دوخت و پرسید :

«کی اینجا زندگی می کرد ؟»

سروان بایرز به کوتاهی گفت ، «ژنرال برتولت و همسرش .»

هیوود به او خیره شد .

برای توضیح و توجیه سروان بایرز ادامه داد ، «قربان ، آنها

از اعضای برجسته حزب نازی بودند .»

برکت ، انگار که نمی خواهد توجهی به فگرانی هیوود بکند ،  
بوسط حرف پرید ، «چه چیزهای دیگری هست که آقای قاضی باید از  
آنها اطلاع داشته باشد ؟»

بایرزگفت ، «ما همه خریدهای خود را از فروشگاه ارتش میکنیم .  
در بازار محلی غذای کافی برای آلمانیها وجود ندارد . محل فروشگاه را  
هم راننده می داند .»

بایرز پشت میز رفت و یکی از قفسه های آنرا گشود ، پرونده ای  
بیرون آورد و به هیوود نشان داد و گفت ، «این يك نسخه از ادهانامه  
است ، قربان . فکر کردم شاید شما بخواهید آنرا مرور کنید .»  
هیوود پرونده را گرفت و با انگشت نخعی را که روی آن بود  
امتحان کرد .

بایرزگفت ، «آقای قاضی ، امیدوارم در اینجا راحت باشید .  
اگر چیزی خواستید مرا صدا کنید . دفتر من در کاخ دادگستری ، درست  
کنار دفتر شماست .»

هیوود گفت ، «متشکرم .»

بایرز به کوتاهی گفت ، «سناتور» و بیرون رفت .  
هیوود دزدکی بسوی زن و شوهر آلمانی که هنوز در اطاق مجاور  
منتظر اجرای دستور بودند نگاه کرد و گفت ، « راستی من سه تا  
پیشخدمت لازم ندارم . وضع آدم مضحك میشود .»

سناتور برکت لبخندی زد و گفت ، «این هم کمکی بشما و هم  
کمکی به آنهاست . آخر آنها اینجا غذا می خورند .»  
هیوود به خشکی گفت ، « آهان ، پس گمان میکنم به سه  
پیشخدمت احتیاج داشته باشم .»

برکت خندید و به گرمی دست روی شانه هیوود گذاشت و آنرا  
نوازش داد و گفت ، «دان ، از آمدنت به اینجا خیلی خوشحالم . خوب



شد که آدمی مثل تو اینجا آمد .»

هیوود نگاهی به برکت کرد و به طرف میزراه افتاد . پرونده ای را که بایرز روی آن گذاشته بود باز کرد و کاغذ های آنرا ورق زد . برکت به دقت او را تماشا میکرد ، از چیزی مضطرب بود ، بعد نزدیک او رفت .

«از آمدن به اینجا چه احساسی داری ؟ این را به من نگفتی .»  
بالاخره هیوود گفت ، «سناتور ، من مطمئنم تنها کسی بودم که در آمریکا صلاحیت این کار را دارد .»

سناتور برکت با ناراحتی به هیوود نگریست .

«مقصودت چیست ؟»

«مقصودم را می دانی . هیتلر رفته است ، گوبلز رفته است ، گورینگ پیش از آنکه بدارش بیاویزند خودکشی کرده است . ترومن آمدن قضات فدرال آمریکا را به اینجا ممنوع کرده است . همه اینها سبب شده که برای اینکار فقط الرجال ایجاد شود .» همچنان به برکت خیره شده بود «گمان نمیکنی که من این مطالب را بدانم ؟»

لحظه ای سکوت برقرار شد و بالاخره برکت گفت :

«امیدوارم از آمدن به اینجا دلخور نباشی .»

هیوود گفت : «نه ، از آمدن به اینجا دلخور نیستم . فقط می خواستم

بدانی که حتی قضات شهرستانی ایالت مین هم حساسیتی دارند .»

سناتور برکت موضوع صحبت را آگاهانه عوض کرد :

«خوب ، از اوضاع سیاسی در داخل آمریکا چه خبر تازه ای

داری ؟ آدم دو ماه که اینجا بماند بکلی تماسش قطع می شود .»

هیوود گفت : «ظاهراً که اوضاع طبق معمول منوش و درهم

است .»

برکت گفت : «تصور میکنم که دولت جدید دارد خوب از

آب درمی آید . هیچکس بیشتر از من دربارهٔ ترومن قضاوت قبلی منفی نداشت ، اما گمان می‌کنم که دارد خود را آدمی با جریزه‌نشان می‌دهد . مثلاً این طرح مارشال کار بسیار عاقلانه‌ای است .»

«سناتور ، دنیا برای من يك کمی تند عوض می‌شود و پیش می‌رود . من هنوز با تاریخ باستان سر و کار دارم . من هنوز می‌گویم معنی جنگ جهانی دوم را بفهمم .»

برکت این جواب را به معنای آن گرفت که هیوود نمی‌خواهد از سیاست بحث کند .

«ظاهراً که نمی‌خواهید در اینجا تنها و گوشه گیر بمانید؟»  
«نه ، قصد دارم خیلی کارها بکنم ، خیلی مشغول خواهم بود .»  
«اگر دلتان خواست که در محافل اجتماعی باشید ، مطمئنم

که بلافاصله می‌توانید تمام افراد و کارمندان ارتشی آمریکائی را ملاقات کنید . محلی که همه با هم ملاقات می‌کنند یا در خانه ژنرال مرین<sup>۱</sup> است و یا در تالار رقص‌گراند هتل . هر جمعه شب در آنجا سرگرمیهائی دارند . البته چندان سرگرمیهائی فراوانی نیست ، اما بالاخره اینروزها نورنبرگ يك جامعه كوچك آمریکائی است .»

هیوود ، که سناتور را بطرف در اطاق بدرقه می‌کرد گفت ،  
«متشکرم ، سناتور ، خیلی متشکرم .»

برکت وقتی او را ترك می‌کرد گفت ، «شمارا در دادگاه خواهم دید .»

پیشخدمت‌ها دم در ایستاده بودند . تکان نمی‌خوردند ، انکار که فقط در انتظار ارجاع خدمتی بودند .

خانم هالبشتات به چمدانها اشاره کرد و پرسید : «عالیجناب ، اینها را بالا ببریم؟»

هیوود گفت: «بله، متشکرم.»

بلافاصله این زن وشوهر بسراغ چمدانها رفتند و آماده شدند که آن بسته های سنگین را بردارند. هیوود به خانم هالبشتات نگاه می کرد، و وقتی خانم می خواست یکی از سنگین ترین چمدانها را بردارد، هیوود جا خورد و بنخود لرزید. بسوی خانم هالبشتات رفت و بالحنی تکران گفت:

« خانم هالبشتات، من ... من خودم می توانم این را ببرم.»

خانم هالبشتات چمدان بزرگ را برداشت، به هیوود نگاه می کرد و در چشمانش خواهش و التماس خوانده می شد: « عالیجناب، لطفاً بگذارید من اینرا ببرم.»

هیوود فهمید که این کاری است که باید خانم هالبشتات آن را انجام دهد و لاعلاج کنار رفت و ناظر تقلاي خانم بود که می خواست چمدان را از پله ها بالا ببرد. اکنون بیش از هر موقعی درک می کرد که فقط حدود جغرافیائی نیست که او را از مردم این سرزمین جدا می کند، بلکه چیزی بالاتر از آن است. باطابق نشیمن برگشت و باحالت عصبی اندکی سوت زد و به اطراف نگاه کرد. و بعد بطرف پیانو رفت و پرونده ای را که بایرز باو داده بود گشود.

عکسی به یکی از صفحات اولین ادعا نامه سنجاق شده بود. چهره ارنست یانینگ<sup>۱</sup> به او خیره شد.



در همین موقع ارنست یانینگ و سه نفر دیگر، در دفتر سر هنگ ماگیر<sup>۲</sup> در زندان کاخ دادگستری روبروی او ایستاده بودند.

یانینگ در حدود شصت سال داشت. تعلیمات دوران جوانی او در پیاده نظام جنگ جهانی اول به او حالت و رفتار نظامی بخشیده بود. قد بلندش که بیش از صد و هشتاد سانتیمتر بود، قیافه او را پر

ابهت تر می نمود. چشمانش باز بود ولی مثل این بود که فکرش در جای دیگری کار می کند. باقیایه ای بی حالت ایستاده بود، انگار که اصلا حرفهای سرهنگ را نمی شنود. اما گاهی چشمانش به اطراف اطلاق می گشت و هوش وزیرکی او را آشکار می ساخت.

سرهنگ ماگیر، خشک و کوتاه، دستورها را برای آنها کلمه به کلمه می گفت:

«من می خواهم قواعد و مقرراتی را که مادر اینجا، در نورنبرگ داریم، بشما بگویم. بیشتر این مقررات شبیه مقرراتی است که در موندورف داشتیم، اما در اینجا اندکی شدیدتر و محدودتر است. گمان می کنم دلیل آنها خودتان می دانید.» سرهنگ اندکی مکث کرد و سپس در حالیکه آنها را برانداز و ارزیابی می کرد ادامه داد: «چند نفر خودکشی کرده اند. وظیفه ماست که جلو خودکشی های بعدی را بگیریم. البته به شما اجازه داده نخواهد شد که هیچگونه آلت برنده ای در سلول خود داشته باشید. وقتی وارد سلول می شوید کمر بندهای شما باز و در اختیار محافظ قرار داده می شود. باید همه نوشت افزار و وسایل خود را روی میزی که در وسط سلول است بگذارید. اگر هوا مساعد باشد، حق دارید صبح و عصر در مدتی که کمتر از یک ساعت در روز نیست در حیاط زندان قدم بزنید و ورزش کنید. اگر می خواهید در زندان، مثلا در باغچه یا در کتابخانه کاری بکنید، می توانید به دکتر جوزف روان پزشک زندان بگوئید.

اگر از من تقاضائی دارید می توانید یادداشتی بنویسید و بوسیله دکتر جوزف رد کنید. او هر روز صبح به شما سر خواهد زد. زندانیان می توانند از لحاظ روحی راهنمایی شوند.»

استواری که در کنار سرهنگ بود حرفهای او را ترجمه می-

کرد و هر کلمه را مانند شلیک گلوله‌ای ادا می نمود.

«حالا ، ممکن است لطفاً اثاثیه شما را ببینم.»

لامپه<sup>۱</sup> ، هوفزتر<sup>۲</sup> ، هان<sup>۳</sup> و یانینگک اثاثیه خود را تحویل

محافظین دادند .

ماگیر گفت : «لباسها و اثاثیه شخصی شما را بخودتان می دهیم ،

اجازه دارید آنها را باخود داشته باشید . سؤالی نیست؟»

هان ، مرد سرطاسی که در وسط ایستاده بود ناگهان پرسید :

«سیگار چی؟»

«ببینم چه می توانیم بکنیم . شما میتوانید در حیات سیگار بکشید.»

هوفزتر ، مرد مؤدبی که آخر همه ایستاده بود پرسید : «آیا ما

می توانیم برای خانواده مان نامه بنویسیم؟»

«البته .»

هوفزتر مؤدبانه گفت : «متشکرم .»

«سؤال دیگری نیست ؟»

کسی جوابی نداد .

ماگیر گفت : «بسیار خوب .»

محافظین افسراد را از دفتر بیرون بردند . چشم سر هنگ

ماگیر به دنبال آنها بود ، سپس اوراق بازداشت آنها را یکی یکی

برداشت .

زندانیان از راهرو گذشتند و از یلکانی مدور ، که دور آن

برای جلوگیری از پرتاب کردن خود بمنظور خود کشی نرده کشیده

بودند بالا رفتند .

اولین مردی که درست پشت سر پلیس نظامی راه می رفت امیل

1-Lammepe

2-Hoffstetter

3-Hahn

هان بود . سرطاس و چالاک او به اطراف می گشت و جزئیات راهرو زندان را ، همچنانکه بالا میرفت ، به خاطر می سپرد . علی رغم میل باطنی خود ، اکنون اندکی می فهمید بالا رفتن از این پله ها برای زندانیان سابق چه مزه ای داشته است . امیل هان در گذشته دادستان منطقه باواریا بود و هیچکس نمی دانست که چندین هزار نفر از مردم را از این پله ها بالا فرستاده بود . حتی خود امیل هان هم نمی دانست . او همچنان به چاپکی دنبال پلیس نظامی می رفت . پلیس نظامی سقز می جوید . هان بانفرتی نیمه آشکار به او نگاه کرد و با خود اندیشید ، خداوند ، سر بازان ما ، هر چه هم کله خر بودند . از اینها بهتر بودند . اما اینها سر و وضعشان مرتب است .

نفر دوم ، فریدریخ هوفزتر چنان دنبال هان می رفت که چند بار پایش به پاشنه او خورد . هوفزتر در حدود پنجاه سال داشت و عینک پستی می زد . لباسش مرتب و تمیز بود و به اوقیافه سرمایه داری می داد که به فلاکت افتاده باشد . او با اضطراب به اطراف نگاه می کرد و هر وقت محافظی او را می نگریست فوراً لبخند می زد و می کوشید تأثیر شایسته ای در او بگذارد . اما همچنان که راه می رفت ، نرده پلکان را نگاه می داشت و دستش از ترس می لرزید . آقای هوفزتر رئیس دادگاه مخصوص نورنبرگ بود و اتهام او نیز مانند متهمین دیگر سخت و نابود کننده بود .

نفر سوم ورتنلامپه ، گرفته خاطر جلو خود را می پائید ، نه به راست نگاه می کرد و نه به چپ . پیرمرد بود و بیش از هفتاد سال داشت . در این روزها همه چیز به نظر او چون کابوس می نمود . او روزگاری قاضی دادگاه مخصوص در باواریا بود . وقتی از پله ها بالا می رفت کمی توقف کرد ، فهمید چیزی رخ داده است . شلوارش خیس بود . پیرمرد بود شلوارش را خیس کرده بود . بعد از بازداشتش پیری

## محاكمه نور نبرسي

مانند مستی بر سرش فرود آمده بود. چرخي خورد که به کسی چیزی درباره آن بگوید. اما پلیس نظامی او را به جلو هل داد.

لامپه زیر لب به آلمانی گفت: «يك سياه پوست . . . يك سياه پوست . . .»

پلیس نظامی گفت: «راه بیفت.»

آخر همه ارنست یانینگ بود که همه مردم آلمان با جزئیات قیافه و خصایل او آشنائی داشتند، سیلهای بیسمارکی، قد بلند، شانه‌های پهن خمیده داشت. در ابتدا از روی مهر و سپس با ملامت کاریکاتور او را در روزنامه‌های سراسر کشور می‌کشیدند. اما هنوز هم در خانواده‌های آلمان جایی برای خود داشت زیرا یانینگ وزیر دادگستری آلمان بود. پیش از آن چنان شهرت داشت که حتی هیتلر با او مخالفت نشان می‌داد.

محافظ به تندی گفت: «کمربندت را بده.» و او را از عقب هل داد و سپس نگاهش داشت.

یانینگ کمربند را از کمرباز گردوبه دست محافظ داد. ناچار بود شلوارش را نگهدارد تا از پایش نیفتد. محافظ گفت: «برو تو!»

یانینگ نگاهی به اطراف کرد. همه جا عریان و وحشت‌آور بود. يك تختخواب فولادی به کنار دیوار نصب شده بود.

یانینگ به گجهای ترك خورده دیوار و بعد به پنجره كوچك و میله‌های آن نگاه کرد. مستراح نه جای نشستن داشت و نه سرپوش. در دیگری در راهرو بهم خورد. يك نفر به سلول رفت. شلوارش افتاد و آنرا بالا کشید.

در دیگری با صدا بسته شد. نهر دیگری به سلولش داخل شد. بعد صدای پای محافظین را که دور می‌شدند شنید.

یائینگ نگاهی به درودیوار سلول کرد و به فکر افتاد که شب را چگونه خواهد خوابید .



هیوود آنشب خوابش نبرد. همه چیز عجیب و بیگانه بود . رختخواب با بالشهای بزرگ و لحاف‌های پر خیلی نرم بود . صدا های عجیبی از خانه بر می‌خاست ؛ صدای چرق چرق پارکت‌های صیقلی راهرو ، صدای نرم و محتاطانه راه رفتن پیشخدمتها و غیره . اما این تمام ماجرا نبود .

جالپاسی بلوط قدیمی که هنگام آویختن لباسهایش در آن بوسیله خانم هالشتات، مورد تحسین هیوود بود ، ناگهان در تاریکی به شکل موجودات عجیب‌الخلقه ماقبل تاریخ درآمد سپس تغییر شکل داد و به صورت يك تانك بزرگ آلمانی جلوه‌گر شد.

هیوود از رختخواب بیرون آمد . کمی طول کشید تا توانست کلید چراغ رومیزی کنار تختش را پیدا کند. می‌لرزید ، حرارت مرکزی در کار نبود و سرمای هوای ماه اکتبر هم شدت داشت. سرپائی‌هایش را پوشید، روپوشامبری روی پیراهنهایش انداخت و بطرف پنجره رفت. جالپاسی بشکل عادی خودش در آمده بود و مانند يك پرستار پیر و سینه‌کفتری آلمانی می‌نمود . پرتوهای نور روی سطح صیقلی آن می‌رقصیدند.

هیوود از پنجره به بیرون نگاه کرد و به فکر فرو رفت . يك قاضی شهرستانی در سرزمینی بیگانه، در محاکمه‌ای معتبر به مسند قضا نشسته است. احساس کرد که خود را بر کسی تحمیل کرده است. دوباره به فکر آلمان افتاد. تپه‌های سیاه و نرم و غلطان باواریا به نظرش آمد. هیچ نوری نمی‌درخشید.

کشوری باگذشته تاریك را تاریکی جدیدی فرا گرفته بود .



### محاكمه نورنبرگ

برگشت، سر میز خواب خود رفت و کاغذی برداشت. روپوشامبیر را روی صندلی انداخت و به بستر رفت. بعد اذعانامه را برداشت و دوباره نگاهی به عکس ارنست یانینگ انداخت.  
محاكمه فردا صبح آغاز می‌شد.

www.KetabFarsi.com

ساعت بزرگ گوتیک در تالار دادگام کاخ دادگستری پنج دقیقه  
به ده را نشان می‌داد.

جایگاه تماشاچیان هنوز نیمه خالی بود. بهترین جاها را برای  
خبرنگاران چراییدو رادیو نگهداشته بودند. اما فقط یک شمشیرنگار  
آمده بودند. آنها هم که آمده بودند درباره آخرین شایعات و اخبار  
افواهی صحبت میکردند. آنها از آغاز این داستان، داستان محاکمه  
نورنبرگ، وارد ماجرا شده بودند، اما در باره آن یکنوع احساس  
عدم واقعیت می‌کردند. مردمداران قضیه مرده بودند و حالا نوبت افراد  
دست دوم بود، دیپلماتها، ژنرالها، سرمایه داران، صاحبان صنایع و  
کارشناسان! کدام کارشناسان؟ متخصصین کار اعدام و نابودی دسته جمعی  
مانند پل<sup>۱</sup> و اولندورف<sup>۲</sup>. حالا نوبت قضات بود، کسانی که بنام

1-pohl 2-Ohlendorf

قدرت قانونی در این کشور سخن می‌گفتند. کسانی که حالا در جایگاه متهمین نشسته بودند.

چهار نفر در طرف راست جایگاه متهمین بودند، یانینگ با بی تفاوتی به نیمکتهای خالی قضات دادگاه نگاه می‌کرد. هان با گوش خود ورمی رفت، چشمان لامپه بسته بود. هوفزتر، مترجمان را که در جایگاه خودشان، در طرف چپ، مشغول تدارک کارخویش بودند تماشا می‌کرد. جلو متهمین، نیمکت‌ها و میزهای وکلای مدافع قرار داشت، همه آنها لباس بلند سیاه پوشیده بودند. بجز مردی که درست جلو یانینگ بود بقیه وکلای مدافع همه جدی و مسن و عیسکی بودند و با کیف‌های باد کرده و کاغذهای متعدد در می‌رفتند. وکیل مدافعی که جلو یانینگ نشسته بود به هیچوجه شباهتی با دیگر وکلای مدافع نداشت. مرد جوانی در حدود سی ساله بود. جلو سرش قبل از موقع طاس شده بود اما چشمان سیاهش نگاه جذابی در صورت موقرش ایجاد می‌کرد. او بدون آنکه توجهی به کاغذهای جلویش بکند نشسته بود. به اطراف می‌نگریست، گوئی حوصله‌اش از دست همکارانش در جایگاه مخصوص و از دست همه این مقدمات تدارک محاکمه سررفته بود.

در طرف راست به افسر آمریکائی پشت میز دادستانی نشسته بودند، سرهنگ لاوسن، ژنرال مرین، و سرگرد آبه رادنیتز<sup>۱</sup>. پشت سر آنها گروهی از مشاوران نظامی و کشوری و چندتن از گروه زنان ارتش<sup>۲</sup> تنگ هم چیده بودند.

لاوسن در حدود چهل سال داشت و اهل جنوب کالیفرنیا بود. جوش و خروش زندگی از سیمای او می‌بارید و انگار که میزدادستانی هم‌آهنگی با طبیعت او نشان می‌داد. رادنیتز مردی کوتاه و سپه‌چرده و

### محاكمه نور نبر

سبیلو بود و آرام و توانا به نظر می‌رسید. صدای واضح و سرد سروان بایرز طنین افکند : « جلسه دادگاه آغاز می‌شود. لطف خداوند شامل حال ایالات متحده آمریکا و این هیئت قضات باد! »  
قضات از راهرو آمدند و در جای مخصوص خود جای گرفتند. دونفر قاضی ایوز<sup>۱</sup> و نوریس<sup>۲</sup> در طرفین هیوود نشستند.

ایوز ماهرانه گوشی را برداشت ، در حالیکه دو قاضی دیگر ناشیانه با گوشیهایشان ور می‌رفتند . ایوز از اول آنجا بود . تقریباً همسال هیوود می‌نمود.

نوریس هنوز با گوشی کلنجار می‌رفت. از توی گوشی صدای سوت جیغ مانندی به‌گوشی می‌رسید. گوشی را برداشت، دستپاچه‌بنظر می‌آمد. بالاخره آنها را با دقت به گوش خود گذاشت . سوت قطع شده بود .

هیوود به اطراف نگاه کرد و وکلای مدافع ، افسران هیئت دادستانی ، انبوه خبرنگاران و همکاران آنها ، جایگاه مترجمین و سرانجام در پیرامون همه این جماعت، خط زنجیر پلیس‌های مخصوص نظامی را دید. این آخریها در اونیفورمهای یراق دار، کلاه خودها و کمریندهای سفیدشان می‌درخشیدند . آنها دور تمام اطاق را گرفته بودند و به باتون مسلح بودند ، در حالیکه افسرانشان طپانچه‌هائی با جلد‌های سفید براق به کمر داشتند.

سرانجام هیوود با ناراحتی به‌سخن در آمد و پشت میکروفونی که جلوش بود گفت ،

« دادگاه متهمین را محاکمه می‌کند . اکنون میکروفون جلو متهم امیل‌هان گذاشته می‌شود. »

صدای او که بوسیله بلندگو چندین برابر بلند شده بود گوشخراش می نمود و او را بازهم ناراحت تر می کرد.

او روبروی خود، به اولین چهره های جایگاه متهمین می نگرست و در حالیکه می کوشید وقار و اعتبار خود را حفظ کند ادامه می داد: « امیل هان آیا شما به وکیلی در برابر این دادگاه وکالت داده اید؟ »

هان تقریباً از جا پرید، چشمانش روی تالار دادگاه گردتی کرد و فریاد زد: « مجرم نیستم! »

زمزمه ای دادگاه را فرا گرفت. خبر نگاران خواب آلود ناگهان به شور افتادند.

« سؤال این است که آیا وکیلی از جانب شما در این دادگاه وکالت دارد؟ »

« آری! »

« درباره اتهاماتی که در اذعاننامه علیه شما اقامه شده است چه نظری دارید - مجرم هستید یا مجرم نیستید؟ »

« بهیچوجه مجرم نیستم »

« می توانید بنشینید. »

دو نفر پلیس نظامی میکروفون را جلوی متهم بعدی گذاشتند. هیوود گفت: « فریدریخ هوفزتر، آیا شما در برابر این دادگاه وکیلی دارید؟ »

« بلسه، عالیجناب وکیل دارم. »

« نظر شما در باره اتهاماتی که در این اذعاننامه علیه شما اقامه شد چیست؟ خود را مجرم می دانید یا نمی دانید؟ »

« مجرم نیستم، عالیجناب. »

« می توانید بنشینید. »

هوفزتر آهسته در جای خود نشست. حتی در حالت نشسته چنین می نمود که سریع و با توجه است و به آنچه در اطرافش می گذرد حساس است.

« ورنر لامپه، آیا شما در برابر این دادگاه وکیل دارید؟ »  
لامپه نگاهی به اطراف تالار دادگاه انداخت. بلند شد. و موقمی که در میکروفون حرف می زد صدایش می لرزید. « وکیل...  
بله... »

« نظر شما درباره اتهاماتی که در این ادعا نامه علیه شما اقامه شده چیست؟ خود را مجرم می دانید یا نه؟ »  
لامپه تقریباً دستپاچه شده بود. وکیل مدافعش چیزی بیخ گوشش گفت. لامپه آهسته سر تکان داد. بطرف هیوود نگاه کرد.  
لبهایش می لرزید.

« مجرم نیستم. »

« می توانید بنشینید. »

لامپه نشست. سرش را تکان داد و گوشیش را مرتب کرد و به نجوا به وکیل مدافعش گفت. « چرا گوشی گذاشته اند؟ من هیچوقت در دادگاهم گوشی نمی گذاشتم. »

وکیل مدافع انگشت جلو لبهایش گذاشت و به او رو کرد و گفت: « هیس! »

صدای هیوود طنین انداخت. « ارنست یانینگ، آیا شما در برابر این دادگاه وکیل دارید؟ »

اسکار رولفه گفت: « من وکیل متهم هستم عالیجناب. »

هیوود همچنان خطاب به یانینگ گفت:

« نظر شما در باره اتهاماتی که در این ادعا نامه علیه شما

اقامه شده چیست؟ خود را مجرم می نامید یا نه؟ »

سکوتی برقرار شد .

محافظین پشت سر یانینگ ایستادند و گوشیهایش را روی گوشش محکم کردند .

وزیر سابق دادگستری اکنون سر پا ایستاده بود . اما لبهایش تکان نمی خورد .

رولفه دوباره بلندشد و با صدائی که هنوز مضطرب بود گفت :  
« آیا می توانم دادگاه را مورد خطاب قرار بدهم . »

هیوود پس از لحظه ای گفت : « آری . »

« متهم دادگاه حاضر را صالح نمی شناسد و می خواهد که بجای اظهار نظر اعتراض رسمی به صلاحیت دادگاه تقدیم کند . »

هیوود خم شد که با دو قاضی پهلو دستش حرف بزنند . بالاخره با لحنی محکم گفت :

« اظهار نظر متهم دائر بر عدم مجرمیت ثابت شد . حالا افتتاح دادرسی اعلام می شود . » رولفه نشست . محافظین یانینگ را سر جای خود نشانندند .

سرهنگ لاوسن بلند شد . ابتدا نگاهی به ژنرال مرین و سپس به سرگرد رادنتیز کرد .

سرگرد در گوشش گفت : « آهسته و شمرده »

لاوسن به وسط تالار دادگاه رفت . این اولین بار نبود که لاوسن در برابر عده ای کار دادستانی را به عهده می گرفت .

حتی پنجاهمین بار هم نبود . او این کار را از دادگاههای تقلیدی کلاس درس آغاز کرده بود .

بعد دادستان شهرهای اطراف لوس آنجلس شد . بعد از آن هم در کمیته های تحقیقاتی مجلس سنای آمریکا این کار را می کرد .

« عالیجناب ، مورد اتهام غیر عادی است زیرا متهمین اتهام

ارتکاب جنایاتی را دارند که بنام قانون مرتکب شده‌اند. «  
 وقتی خطابه خود را ایراد کرد، آشکار شد که چرا با وجود  
 سن بین سی و چهل سال، به چنین مقام عالی رسیده است.  
 تمام احکام و مراحل قانون مثل موم توی چنگالش بود و علاوه  
 بر این از فن بیان دقیق و درست بهره فراوان داشت. کلمات خطابه  
 مختصر و سخت مؤثر افتاد، خودش آنرا نوشته بود. جز این‌ها این اندامی  
 کشیده و حالتی مطبوع داشت. عده زیادی از مردم شنیدند که لاوسن  
 در آینده خود همچنان پیش خواهد رفت. اما در عمق روح این مرد در  
 این روزها چیز دیگری هم جریان داشت. خستگی که به دل مردگی  
 شبیه بود. در این موقع او در باب خبائت و شرابری که در وجود  
 آدمی است غور کرده بود و تحت تأثیر این بررسی خود قرار گرفته  
 بود.

با همان طرز بیان دقیق و بریده خود ادامه داد؛  
 « این افراد، با همکاری همکاران متوفی یا متواری خود،  
 مظهر آن وقایعی هستند که بنام عدل و دادگستری در دوره رایش سوم  
 گذشته است. متهمین بعنوان قاضی در دوره رایش سوم کار می‌کردند.  
 امیل هان ابتدا دادستان مخصوص دادگسای خلق و سپس قاضی  
 مخصوص دادگاه عالی نورنبرگ بوده است. فریدریخ هوفزتر، قاضی  
 دادگاه مخصوص نورنبرگ و عضو اتحاد حقوقدانان ناسیونال سوسیالیست  
 بوده است.

ورنر لامپه استاد حقوق دانشگاه فرانکفورت و بعداً قاضی  
 دادگاه مخصوص فرانکفورت بوده است.  
 ارنست یانینگ وزیر دادگستری رایش سوم و عالیترین مقام  
 قضائی آلمان بوده است.»

نگاه لاوسن دوباره متوجه کاغذهایش شد، اما این يك لحظه



بیشتر طول نکشید ، بعد به هیوودودو قاضی دیگر نگاه کرد .  
« از این جهت شما عالیجنابان بعنوان قاضیان مسند قضا باید در  
باره قاضیان نشسته بر کرسی اتهام قضاوت کنید . »  
اندکی مکث کرد

« همین طور هم باید بشود . زیرا فقط يك قاضی می داند که تفاوت  
دادگاه با تالار دادگاه چیست و اولی از دومی چقدر بالاتر است . اولی  
جریان روح و دومی خانه قانون است . »

لاوسن برگشت و نگاهی به جایگاه متهمین انداخت . او با دو  
نیشی در سخن و با اعتقاد عمیق حرف می زد .

« متهمین هم این را می دانند ، آنها تالار دادگاه را خوب می -  
شناسند . آنها باشنلهای سیاه خود در اینجا می نشستند و عدالت را در  
آلمان مسخ و دگرگون و نابود می کردند . این خود فی نفسه بدون شك جنایت  
بزرگی است . اما دادستانی متهمین را برای نقض حقوق و تضمین های  
قانون اساسی یا نقض جریان قانونی احضار نکرده است . بلکه آنها را  
بخاطر جنایت ها ، ستمگری ها ، شکنجه ها و سفاکی هایی که در تاریخ  
بشری سابقه و مانند ندارد به محاکمه خوانده است . »

جنب و جوشی حضار را فرا گرفت . قبل از محاکمه بحثی بر سر  
این در گرفته بود که دادستانی تا کجا پیش خواهد رفت . پس از مدتی  
شایعه پیچید که اصلاً بر ضد متهمین ادهانامه صادر نخواهد شد . بعداً  
اخبار دیگر پیدا شد . و به این ترتیب علاقه به خود جریان محاکمه کاملاً  
فروکش کرد . اما در این لحظه دیگر کسی شك نداشت که لاوسن می -  
خواهد این اشخاص را در جنایات گورنیک ، فن ریبین تروپ و کاتیل و  
دیگران شریک کند و آنها را هم مسئول آنچه در دوران رایش سوم  
گذشته است بداند .

« آنها با تمام رهبران رایش سوم مسئول شقاوت آمیز ترین ،

## محاكمه نوربرگ

حساب شده‌ترین و منهدم‌کننده‌ترین جنایات تاریخ بشری هستند. «  
سرهنگ تاملی کرد، بطرف هیئت دادرسان برگشت و  
ادامه داد:

«شاید هم اینها مجرم‌تر از دیگران باشند. آنان مدتها پیش از  
آنکه هیتلر بقدرت برسد به بلوغ رسیده بوده‌اند و افکار آنان در دوران  
جوانی تحت تأثیر تعلیمات نازی نبوده است. اینها اندیشه‌های رایش  
سوم را بعنوان افرادی عاقل و بالغ پذیرفتند. بالاتر از همه آنها باید  
به عدالت ارزش می‌نهادند. عدالتی را که آنان در باره دیگران اجرا  
نکردند در اینجا در باره آنها اجرا خواهد شد. آنها طبق دلایل و  
مدارك در دادگاه مورد قضاوت قرار خواهند گرفت. دادستانی چیزی  
بیش از این نمی‌خواهد.»

لاوسن اورافش را جمع کرد و برداشت و به جای خود برگشت.  
در قیافه افراد دیگری که پشت میز دادستانی نشسته بودند، بخصوص در  
قیافه ژنرال‌عمرین و سرگرد رادنیتز رضایت خواننده می‌شد.  
لاوسن به آنها نگاه نکرد.

هیوود اعلام داشت، «آقای رولفه دفاع از جانب متهمین را شروع  
خواهد کرد.»

رولفه بلند شد و پشت تریبون دفاع رفت. او پیش از آنکه بتواند  
حتی نزد خود اعتراف کند، تحت تأثیر خطابه افتتاحیه سرهنگ  
آمریکائی قرار گرفته بود. پیش خود احساس می‌کرد که این تحت‌تأثیر  
قرار گرفتن ناشایسته است.

رولفه نگاهی به هیئت دادگاه و بخصوص به قضات انداخت. وقت  
گرفت و منتظر ماند تا کاملاً به حرفهایش توجه کنند.

رولفه يك‌دهم لاوسن هم تجربه نداشت. تجارب او بطور عمده  
در دانشگاه برلن و چند مورد دعوا بود که توانسته بود بعد از جنگ

گیر بیاورد. جنگ جنگ در مدت پنجسال همه دعاوی را خودش حل و فصل می کرد. پنجسال از عمر او را هدر داده بود؛ چند وقت آنرا در جبهه شرق جنگیده بود. اکنون این پنجسال را چگونه می توانست جبران کند. سال گذشته او در تالار دادگاه نور نبرگ نشسته بود و تا حدودی می دانست که در اینجا فرصت جبران آن پنجسال را خواهد یافت. ابتدا مأمور تحقیق بود، کارش کمی از یک پادو مهم تر بود، بعد منشی، بعد دستیار وکیل مدافع شده بود. او شاهد آن بود که چگونه گورنینگ یک قاضی برجسته آمریکائی، رابرت جاکسون، را از میدان در کرده بود. تماشا کرده و دیده بود که چگونه همکاران خودش در موارد عدم تطبیق دعوی با قانون گیر می کنند، خود را بزحمت نجات می دهند و دوباره بجنگ آن می افتند و بالاخره در اثر فقدان قوه استدلال شخصی در پیچ و خم مراسم دادرسی گم می شوند. دیده بود که چگونه سیل کلمات غیر لازم در دادگاه بین المللی سابق و در دادگاه آمریکائی فعلی جاری می شود. بنظر او این افراد گروهی ریاکار بودند که با حرفهای پر سرو صدا و میان تهی انتقام جوئی خود را ارضاء می کنند و سطح اخلاقی شان پائین است.

اکنون خودش وکیل مدافع شده بود در محاکمهای شرکت کرده بود. البته این کار بنظرش خطا می نمود ولی مورد خوبی بود، موردی بود که می توانست به حقانیت آن اعتماد داشته باشد. مصمم بود که با این مردان، طبق مقررات خودش و طبق مفهومی که خودش از محاکمه دارند در بیفتد و یکبار و برای همیشه آنان را با اسلحه خودش بکوبد.

« امیدوارم سخنانم مورد توجه و پسند دادگاه قرار بگیرد. هدفی که این دادگاه برای رسیدن به آن سوگند یاد کرده، وسیعتر از آن است که بار گناه را به گردن عده معدودی بگذارد و آنها را کیفر دهد. دادگاه هم خود را وقف بزرگداشت معبد عدالت کرده و می خواهد

آن چنان مجموعه قوانینی برای اجرای عدالت بیاید که تمام جهان مسئول اجرای آن باشد.»

رولفه لحظه‌ای مکث کرد، چشمانش چهره‌های قضات را می‌کاوید، انگار که می‌خواست بایکی از آنان رابطه‌ای برقرار کند، سپس ادامه داد:

«این مجموعه قوانین، چگونه بدست می‌آید و مستقر می‌شود؟ بنظر من تعیین و تدوین آن با ارزیابی آشکار و صادقانه مسئولیت جنایاتی است که در ادعاینامه دادستان به آنها اشاره شده است. بقول يك حقوقدان بزرگ آمریکائی اولیور وندل هولمز این مسئولیت را نمی‌توان در اسنادی که هیچکس بر آنها اعتراض و انکاری ندارد یافت. بلکه باید آن را با ملاحظه و مطالعه ماهیت سیاسی و اجتماعی جستجو کرد، بیشتر اوقات آنرا در خصایل بشری می‌توان پیدا کرد.»

کمی مکث کرد، چشمانش هنوز در جستجوی آن مردی بود که به سخنان او حساسیت بیشتری نشان می‌دهد. چشمانش روی چهره هیوود متوقف شد.

«خصلت ارنست یانینگ چیست؟ بیایید زندگی او را برای لحظه‌ای مورد دقت قرار دهیم.»

حالا دیگر به نظر می‌رسید که رولفه کاملاً هیوود را مخاطب قرار داده است. قاضی بدون کینه‌ای به جایگاه متهمین نگاه کرد. رولفه ادامه داد:

«او در سال ۱۸۹۵ متولد شد. دکترای حقوق خود را در سال ۱۹۱۷ دریافت کرد. در ۱۹۲۴ در پروس شرقی قاضی شد. بعد از جنگ جهانی اول، یکی از رهبران جمهوری وایمار و یکی از واضمین قانون اساسی آن شد.»

در سالهای بعد، شهرت بین‌المللی یافت و این شهرت نه تنها بعلمت

### محاكمه لور نبرگ

كلر او بعنوان يك حقوقدان بزرگ بود بلکه او مؤلف كتب درسی حقوقی و قانونی است که هنوز در دانشگاههای سراسر جهان مورد استفاده است .

او در سال ۱۹۳۵ وزیر دادگستری آلمان شد. بالاخره در ۲۶ آوریل ۱۹۴۲، هیتلر طی نطقی در رایشستاگ سخت به یانینگ حمله کرد و او را وادار به استعفا نمود.

رولفه کاغذهایش را به دقت روی میز گذاشت و به بالا نگاه کرد و لبخندی زد.

«اگر ارنست یانینگ مجرم شناخته شود، عواقب معینی ایجاد خواهد شد.»

رولفه لحظه‌ای تأمل کرد، و وقتی دوباره سخن از سرگرفت، صدایش تند و تیز بود .

« زیرا ارنست یانینگ همانقدر در وضع قوانین مؤثر بود که هر قاضی دیگری مؤثر است. او قوانین کشورش را اجرا می‌کرد. یلمیهن پرست بزرگ آمریکائی گفته است، «کشور من به حق یابه ناحق» این بیان برای یلم میهن پرست آلمانی هم صادق است. آیا ارنست یانینگ باید قوانین کشورش را اجرا می‌کرده یا نه؟ آیا اگر از اجرای آن قوانین سرپیچی می‌نمود خائن شناخته نمی‌شد؟ این آن نکته مهمی است که در بطن این محاکمه نهفته است.»

رولفه برگشت و به سرهنگ لاوسن که پشت سرش نشسته بود نگاه کرد و مؤدبانه سرفرود آورد .

«این دفاع، مانند تعقیب، وظیفه خود را کشف مسئولیت قرار داده است، زیرا این ارنست یانینگ نیست که در اینجا محاکمه می‌شود، این ملت آلمان است.»

رولفه مؤدبانه سرفرود آورد و به جای خود، در جلو جایگاه

متهمين برگشت.

پس از چند لحظه، وکلای مدافع ديگر، يکي پس از ديگري برخاستند و کوشيدند به نفع موکلين خود سخن بگويند. اما آنان مانند پير مردان خسته‌اي که وکیل پير مردان در هم شکسته‌اي باشند، حرف مي‌زدند. کلمات خود را در خلاء پرتاب مي‌کردند. همکار جوانشان مسابقه‌را پرده بود و از جانب تمام آنها سخن گفته بود. اما آيا او از جانب آلمان‌نيز سخن گفته بود؟

www.KetabFarsi.com

هیوود شروع به در آوردن شل خود کرد . ایوز و نوریس به دنبال او به اطاق قصات رفتند . ایوز بر سر میز رفت و ماهرانه اسنادی را که روی آن بود بازدید کرد .

« بسیار خوب ، چی گیر کسی می آید ؟ برای هیچکدام از ما فایده ای ندارد که همه اینها را بخوانیم . می توانیم آسرا سه قسمت کنیم و بعد هر کدام از دو نفر دیگر پیرسیم که مطالب آن در باره چه بوده است . »

ایوز از شروع دومین سلسله محاکمات نورنبرگ در اینجا بود . او از هر دو همکار خود مجرب تر بود ، سابقاً در دادگاه عالی ایالت ویسکانسین عضویت داشت . از نشستن در دادگاهی که ریاست آن به عهده هیوود بود ناراحت می نمود اما حد اکثر تلاش خود را می کرد تا این احساس را پرده پوشی کند .

هیوود چندتا از اسناد را برداشت و در دست گرفت . بالای یکی از آنها نوشته شده بود : « وزیر دادگستری رایش ، ارنست یانینگ . فوهرر (پیشوا) دستور داده است بمسئبت سالگرد بقدرت رسیدن نازیونال سوسیالیستها ، شما به عضویت کمیته حزب نازیونال سوسیالیست انتخاب شوید . » در دومی نوشته بود : « فرمان ۳۱ مه ۱۹۴۱ ، درباره اجرای قوانین نژادی نورنبرگ در مناطق الحاقی شرق . » هیوود به آنها حیره شد .

ایوز اسناد را سه قسمت تقسیم کرد .

نوریس آرام گفت : « اعلامیه افتتاحی لایسن هم حسابی بود . » نوریس نرم حرف می زد ، لهجه خوبی داشت و از دو قاضی دیگر جوان تر بود . تجربه و سابقه عمده او ، اتقادی علم حقوق در لوئیزیانا بود . بدون میل و رضایت خودش به اینجا آمده بود و از این امر آگاهی داشت .

وضع مردی که در واشنگتن آخرین دستورهای این ماه و ریت را به او داده بود ، این مطلب را روشن می ساخت . حالا هم گیر ایوز افتاده بود و احساس می کرد او را دوست ندارد ، و اغلب اوقات دندان روی چکر می گذاشت و او را تحمل می کرد .

« من در این فکرم که آیا این افراد واقعاً مسئول چیزهائی هستند که لایسن در ادعاینامه آورده است ؟ »

ایوز با بزرگواری بدراره به او نگریست و گفت : « من دو سال اینجا بوده ام . اگر شما مدتی باین زیادی در اینجا بمانید ، متوجه میشوید که مسئولیت حدود همین و مشخصی ندارد . »

هیوود نکاهی به ایوز و نظری به اسناد انداخت ، انکار که



چیزی نمی‌توانست بگوید . بعد با کاغذهایی که در دستش بود به طرف پنجره رفت . ایوز به کنار او رفت و خود را مشغول به تماشای بیرون وانمود کرد .

ایوز گفت : « جالب است . این آن حیاطی است که زندانیان در آن ورزش می‌کنند . می‌شود آنها را که گاهگاهی بیرون می‌آیند دید . »

هیوود به بیرون خیره شد . حیاط خالی بود . در این مستطیل خشک و خالی فقط چند دسته علف روئیده بود ، گاهی يك زندانی به چشم می‌خورد و پلیس های نظامی ، روی هر ديوار دور دست ایستاده بودند .

ایوز پرسید : « می‌توانم بروم کسی را ببینم ؟ »  
 نوریس گفت : « آری ، من می‌خواهم تا گراند هتل برویم و اگر راه شما از آن طرف است ... »

ایوز گفت : « خوب . » به هیوود نگاه کرد و ادامه داد : « شما چه می‌کنید ؟ »

هیوود که حواسش جای دیگر بود گفت : « گمان می‌کنم همین‌جا بمانم . »

ایوز گفت : « بعد شما را می‌بینم . »  
 هیوود سر تکان داد .

نوریس خدا حافظی کرد و باتفاق ایوز بیرون رفت .  
 هیوود دوباره به اسنادی که در دستش بود نگاه کرد . به طرف پنجره رفت و بدون اینکه جایی را ببیند به بیرون را نگاه کرد .

ناگهان جنب و جوشی در پائین پیدا شد . سر و کلاه پلیس های نظامی نمایان گشت . چهار نفر زندانی دنبال آنها بودند . زندانیان حالا لباس زندان بتن داشتند .

هان با شور و هیجان با هوفرتتر حرف می‌زد ، هوفرتتر هم  
ظاهراً گوش می‌داد . لامپه هم لنگ لنگان دنبال آنها می‌رفت .  
آنطرفتر یانینگ تنها قدم می‌زد ، انگار که بعزت نفرت عمداً از  
آنها فاصله گرفته بود . و بالاخره روی يك نیمکت چوبی نتراشیده  
نحراشیده نشست .

در این موقع يك نفر با استحکام ولی مؤدبانه در اطاق رازد .  
هیوود با اکراه برگشت ،  
« بیائید تو . »

سروان بایرز با مقداری اسناد وارد شد و باختصار گفت ،  
« این گزارشهایی است که می‌خواستید ، قربان . »  
اسناد را به هیوود داد و او اسناد را نگاه کرد و با حواس پرتی  
گفت : « متشکرم . »

پس از اندکی تأمل پرسید : « سروان ، چند وقت است شما  
اینجا هستید ؟ »

سروان ، چنانکه گوئی<sup>۲</sup> سؤال عجیبی از او شده تکرار کرد ،  
« چند وقت است اینجا هستم ؟ دو سال . چیز دیگری هست که بتوانم  
برای شما تهیه کنم . »

هیوود به اسنادی که در دستش بود نگاه کرد و گفت ،  
« می‌توانید يك نسخه از کتابهایی را که ارنست یانینگ نوشته برای  
من بیاورید ؟ »

« او خیلی کتاب نوشته است . »  
در صحبت بایرز حدت مخصوصی بود که هیوود از آنها خوشش نیامد .  
« می‌خواستم همه آنها را ببینم . »  
« بسیار خوب ، قربان . »

قدرتی که در صدای هیوود بود ، انضباط را بیاد سروان آورد .

## محاكمه نوربرسي

« و يك نسخه از قانون اساسي وايهار . گمان مي كنيد  
بتوانيد آنرا براي من تهيه كنيد ؟ »  
بايرز تند و خلاصه گمت : « بله ، البته . »  
سكوتي برقرار شد . هيوود افسر جوان را برانداز مي كرد و  
بايرز با سردی بقاضی مي نگرست .  
بالاخره هيوود گمت : « سروان ، شما افسر آكتيو هستيد ؟ »  
« بله قربان . در وست پوينت ا تحصيل كردام . »  
هيوود اخندي زد و گمت : « و توجهي هم به اين محاكمه  
و دادگاه نداريد ؟ »  
« بطور رسمي يا غير رسمي ؟ » و در چه ره اش چيزي  
خوانده نمي شد .  
« بطور غير رسمي و شخصي . »  
« شخصاً ، نه ، توجهي ندارم . » بايرز اين را گمت و راست  
در چشم هيوود نگاه كرد .  
هيوود جا نخورد . اين مبارز طلبی را پذيرفت .  
« ممكن است پيرسم چرا ؟ »  
« چون گمان مي كنم اين كار هدر دادن وقت است . مربوط  
به تاريخ گذشته است . مكارهاي تازه اي داريم كه بايد انجام دهيم . »  
« چه كاري ؟ »  
سروان بايرز يك لحظه به هيوود نگاه كرد و كوشيد بفهمد  
كه آيا اين سؤال شوخي است يا قاضی مي خواهد افكار او را بسنجد .  
« بحراني كه در يونان و اروپاي شرقي در اثر كار روسها  
بوجود آمده است . »

## معاکله نورنبرگ

دو نفری خیره در روی هم ایستادند. یکی فکر می‌کرد که این پشت کوهی از وانکلندی چه جور آدمی باید باشد، دیگری می‌اندیشید که چه فاصله‌ای آندو را از هم جدا می‌کند.

هیوود ناگهان حس کرد ادامه این صحبت بی‌فایده است و از این جهت بی‌مقدمه گفت: «متشکرم، سروان.»

«کار دیگری ندارید، قربان؟»

«نه، گمان می‌کنم کار دیگری ندارم.»

سروان بایرز سری تکان داد و رفت.

هیوود بانگه‌آو را دنبال کرد، بعد به اسنادی که در دستش بود متوجه شد.

بطرف پنجره رفت و به ماوراء دیوارهای حیاط زندان - به بقایای شهر نورنبرگ چشم دوخت.



هیوود. در نور شامگاهی، توی کلیسای سنت لاورنس ایستاده بود و به صندوق محراب و مجسمه‌های آن و کنده کاری‌های روی چوب نگاه می‌کرد. خودش نمی‌دانست چند وقت است که در آنجا ایستاده است. او به نورنبرگ گذشته باز گشته بود که خیابانهائی با خانه‌های قرون وسطائی بام بلند و نیمه چوبی داشت و بقول دخترهای راهنمای سیاحان «آن شهر پریان با کلیساهای نوک تیز و خانه‌های باشکوه و شیرها و فواره‌هائی بشکل سر حیوانات و چشمه‌ها، که موسیقی ریچارد واگنر زمینه آنها را تشکیل می‌دهد.»

وقتی از کلیسا بیرون آمد، نور خورشید خاطرانش را پراکند، توهمات او گریختند. دور و بر او را آثار سال ۱۹۴۸ نورنبرگ پر کرده بود. استخوان بندی ساختمانهائی که روزگاری تلامت مشخص شهر بودند. خانه‌هائی که بجای پنجره فقط سوراخی داشت،

ساختمانهائی که با خاک یکسان شده بودند .

هیوود توقف کرد ، یکبار دیگر برگشت تا برجهای درگانه آسیب دیده کلیسای معروف را تماشا کند و به این ترتیب تصویر گذشته نورنبرگ را در خیال خود نگاه دارد . بعد بطرف بازار راه افتاد . همچنان که پیش می رفت ، مناظر شهر مانند شهر فرنگ از جلوی چشمش می گذشتند : خیابان پردرختی در بخش کهنه شهر که فاحشه ها ازینجره های آن فریاد می کشیدند و کالای خود را عرضه می کردند ، خانه آلبرخت دورر<sup>۱</sup> با نقاشی های افسانهای و سخت و سرد درون آن و غیره . در دفتر راهنمای سیاحان نوشته شده بود که این آثار کوشش عالی انسان است برای آنکه « زیبایی را فقط بصورت شکل » خالق کند . این جمله در مغز هیوود ، همانطور که فواره ها را در میان نرده های دایره ای نیزه دار دور میدان می دید ، طنین می انداخت . او می توانست شکل شهر را پیش از بمباران در نظر خود مجسم کند . منظره زیبایی سرد و واقعی نورنبرگ کهن ، نبوغ هنر آلمانی که در اینجا خانه گزیده بود او را زیر تأثیر می گرفت . تصادفی نبود که دورر ، بزرگترین و آلمانی ترین استادان هنر آلمان ، در این شهر دیده به جهان گشوده بود . هیوود به نحوی احساس می کرد که سرنوشت آلمان بطور اجتناب ناپذیری با این شهر پیوند یافته است . همانطور که قدم می زد ، سعی داشت این تجلیات را در اندیشه خود نگاه دارد و امیدوار بود از این راه چیز دیگری بر او تجلی کند .

پله های بتونی میدان زیلین<sup>۲</sup> زیر آفتاب سفیدی می زد . روی چوبی اعلان زده بودند ، میدان سربازان . از پله ها بالا رفت و به آن

1- Albrech Dürer 2- Zeppelin

سکوی دروازه‌داری که هیتلر در آن سخنرانی می‌کرد رسید . وارد محوطه شد. حروف اول اسامی ، نامها و جملات ناشایستی روی سنگها نقش بسته بود. چهار بار جمله «کیلر وی اینجا بود» به نظرش رسید. بعد به میدان داخلی استادیوم نظر انداخت . تقریباً خالی بود . فقط چند نفر آلمانی غیر نظامی، مانند حشرات کوچکی از پلدها بالای رفتند و بیکمشت سر باز آمریکائی هم در گوشه میدان تمرین می‌کردند . فریاد های آنها در وسعت ساختمان محو می‌شد .

هیوود نگاهی به استادیوم انداخت و کوشید شکل سابق آن را در نظر مجسم کند . میدان برنگ قهوه‌ای و سرخ درآمد . فریادهای «هایل» (زنده باد) بگوشش رسید. هزاران گروه همسرا برای مردی که روزگای در همین جاد ایستاده بود سرود می‌خواندند . هیوود همانجا ایستاده بود و باز می‌خواست در ذهن خود گذشته را مجسم کند . اما چیزی جز مقداری علف هرزه و وسعت و عظمتی که پیش چشمش گسترده بود ، به نظرش نیامد. تاریخ مرده بود و نمی‌خواست زنده شود .

\* \* \*

در حیاط زندان ارنست یانینگ به بوته گل سرخی که علفهای هرزه دورش را گرفته بودند چشم دوخته بود و می‌خواست وضع سابق آن بوته را در نظر مجسم کند. در پنج سال اخیر این شغل بدون مزد او بود . در خانه اش در فلنسبورگ در منتهی الیه شمالی آلمان باغبانی می‌کرد . تلاش داشت که گذشته بر او ظاهر نشود و عزلت و انزوای او را از همه جهان محتل نسازد .

سرگرد گابریل جوزف آهسته به او نزدیک شد . سرگرد از شروع محاکمات نورنبرگ روان شناس زندان بود . در حدود سی و پنج سال داشت ، سبیلش باریک و هینکش بدون دوره بود .

سرگرد جوزف گفت : « سلام »

یائینگ بدو آنکه از کنار بوته گل بلند شود گفت : « سلام ،

دکتر . »

« امروز چطورید ؟ »

« متشکرم ، حالم خوب است . »

« سایر متهمین از سخنرانی سرهنگ لارسن جاخورده‌اند .

امیدوارم در شما چندان اثری نکرده باشد . »

« دکتر ، سرهنگ گفت ما اگر بخواهیم می‌توانیم در اطراف

زندان کار کنیم ، من فکر می‌کنم چطور اسب باغبانی کنم . »

سرگرد جوزف لبخندی زد و گفت : « اما اینجا که باغی در

کار نیست . »

« آهان ، می‌دانم ، اما من در خانه باغبانی می‌کردم . حتی

با آجر های کهنه یک باغ سنگی ساختم . شاید اینجا هم بتوانم همان

کار را بکنم . »

« من با سرهنگ صحبت خواهم کرد . »

« متشکرم ، خیلی متشکرم . »

سرانجام یائینگ از کنار بوته گل بلند شد و بطرف نیمکتی

که سرگرد جوزف روی آن نشسته بود راه افتاد . بعد از چند لحظه ،

بی آنکه به سرگرد نگاه کند شروع به صحبت کرد .

« متأسفم که در جواب سؤال شما در باره محاكمه خشونت

کردم . » کمی ساکت شد و دوباره ادامه داد : « اما دکتر ، حقیقت

این است که محاكمه برای من واقعیتی ندارد . اصلاً واقعیت ندارد . »

سرگرد جوزف کمی جا خورد و به او خیره شد .

ناگهان از عقب سر فریادی بلند شد : « آقای یائینگ ! » صدا

خشن و بلند بود و لحن حرف زدن محافظین را داشت .

سرگرد جوزف گفت : « سلام »

یائینگ بدو آنکه از کنار بوته گل بلند شود گفت : « سلام ،

دکتر . »

« امروز چطورید ؟ »

« متشکرم ، حالم خوب است . »

« سایر متهمین از سخنرانی سرهنگ لارسن جاخورده‌اند .

امیدوارم در شما چندان اثری نکرده باشد . »

« دکتر ، سرهنگ گفت ما اگر بخواهیم می‌توانیم در اطراف

زندان کار کنیم ، من فکر می‌کنم چطور اسب باغبانی کنم . »

سرگرد جوزف لبخندی زد و گفت : « اما اینجا که باغی در

کار نیست . »

« آهان ، می‌دانم ، اما من در خانه باغبانی می‌کردم . حتی

با آجر های کهنه یک باغ سنگی ساختم . شاید اینجا هم بتوانم همان

کار را بکنم . »

« من با سرهنگ صحبت خواهم کرد . »

« متشکرم ، خیلی متشکرم . »

سرانجام یائینگ از کنار بوته گل بلند شد و بطرف نیمکتی

که سرگرد جوزف روی آن نشسته بود راه افتاد . بعد از چند لحظه ،

بی آنکه به سرگرد نگاه کند شروع به صحبت کرد .

« متأسفم که در جواب سؤال شما در باره محاکمه خشونت

کردم . » کمی ساکت شد و دوباره ادامه داد : « اما دکتر ، حقیقت

این است که محاکمه برای من واقعی نیستی ندارد . اصلاً واقعیت ندارد . »

سرگرد جوزف کمی جا خورد و به او خیره شد .

ناگهان از عقب سر فریادی بلند شد : « آقای یائینگ ! » صدا

خشن و بلند بود و لحن حرف زدن محافظین را داشت .



يانينگ ناگهان گمت ، « بله . » اين را باصدائي گمت كه نشان مي داد عادت ندارد اينطور صدايش كنند .

محافظ بي تفاوت گمت : « يانينگ ، يك نفر مي خواهد باشما ملاقات كند . »

يانينگ با صدائي آشفته گمت ، « كيد ؟ »

« نمي دانم . اما بايد همين آلان شما را به اطاق ملاقات

برم . »

محافظ بازوي يانينگ را گرفت و بسوي زندان راه افتاد . سرگرد جوزف با نگاه آندورا دنبال كرد . چند دقيقه بعد يانينگ خود را در اطاق لحتي كه دو صندلي در آن بود يافت . يك تورسي مي آنرا به دو قسمت كرده بود . آن طرف تور اسكارروافه نشسته بود . دو نفر محافظ ، يكي از آنها سرواني بود كه يانينگ تا بحال او را ندیده بود ، در كمارش ايستاده بودند .

رولفه به جلو خم شد و آهسته گمت ، « باشما خوش رفتاري مي كنند ؟ »

« آري ، رفتارشان خوب و درست است . »

« ما در ميان مقامات آمريكائي دوستانه داريم . اگر باشما درست رفتار نمي كنند مي توانم به آنها بگويم . »

يانينگ گمت : « رفتارشان با من خوب و درست است . »

رولفه باصداي آرامي گمت ، « آقاي دكتر يانينگ ، ماهر دو در وضع ناراحت كننده اي هستم . من مي دانم كه شما نمي خواستيد وكيل شما بشوم . ميدانم كه شما اصلا وكيل نمي خواهيد . »

سكوت برقرار شد . رولفه ادامه داد :

« من مي خواهم چيزي به شما بگويم . به حرف من گوش خواهيد

داد ؟ »

رولفه به جلو خم شد . بعضی از کلمات او بصورت نیمه نجوا

بود .

« من می‌خواهم مسئله شما را با اعتبار و قدرت تمام مطرح کنم . هیچگونه حرفی برای بهرقت در آوردن احساسات آنها نخواهم زد . بهیچوجه شما را در اختیار لطف و مرحمت دادگاه نخواهم گذاشت . فقط مسئله مسئولیت را آشکار و صادقانه ارزیابی خواهم کرد . این بازی را طبق قواعد خودشان خواهم کرد . خواهیم دید که آیا آنها جرأت دارند درباره مردی مثل شما فضاوت کنند . »

رولفه به کاغذ پرونده‌ای که جلوش بود نگاه کرد .

« آنطور که به نظر من می‌رسد ، مهمترین موضوع اتهام فرمانهای عقیم کردن یهودیان و موضوع فلدنشتاین هوفمان است . »  
مثل اینکه یکی از اجزاء صورت یانینگ پرید . رولفه که همیشه گوش بزنگ بود به این عکس‌العمل حساسیت نشان داد . به جلو خم شد و گفت : « آقای یانینگ » لحظه ای مکث کرد . صمیمیتش هویدا بود .

« من از موقعی که جوانی در دانشگاه بودم ، شخصیت شما را دنبال می‌کردم . از این جهت که می‌خواستم به جزئی از موفقیت‌هایی که شما رسیدید برسیم . در شما چیزی هست که می‌تواند سرمشق همه ما قرار بگیرد . »

بالاخره یانینگ به سخن درآمد ، « چند سال دارید ؟ »

« سی و پنج سال . »

یانینگ تکرار کرد ، « سی و پنج سال » مثل این بود که خاطره‌ای او را سرگرم کرده است .

یانینگ گفت : « درستان را تمام کرده‌اید ؟ »

محاكمة نور تبری

رولفه با تعجب گفت : « بلی . »

یانینگ گفت : « متشکرم . » اما در قیافه او نه عاطفه‌ی بود و نه سیاست‌گزاری ، این را فقط بخاطر آداب و رسوم گفت . یانینگ از روی صندلی بلند شد و از اطاق بیرون رفت .

رولفه که داشت یا می‌شد و از اطاق بیرون می‌رفت با خود اندیشید ،

« تمام کار به عهده من است . »

www.KetabFarsi.com

« لطفاً دست راستان را بلند کنید و همراه من این سوگند را تکرار نمایید ؛ من به خدای قادر عالم قسم می خورم که حرف حقیقت را بگویم و از گفتن چیزی امتناع نکنم و بر آن چیزی نیفزایم . »

دکتر کارل ویک<sup>۱</sup> سوگند را تکرار کرد . عصبانی به دست داشت . سرسپیدش کنجکاوانه هیئت دادگاه را می یابید . نالار دادگاه ، برای نخستین بار پس از شروع محاکمه ، پر شده بود . حتی بعضی از روزنامه های آلمان خبر این قسمت محاکمات را منتشر میکردند . چون کارل ویک پشت تریبون دفاع بود ، کارل ویک در آلمان افسانه ای بشمار می رفت . او هیلر بانینگ وزیر

1- Karl Wieck

دادگستری رایش بود . برخوردار های او را با هیتلر همه می دانستند .  
اونمونه این بود که می توان جلوه هیتلر ایستاد و باز هم زنده ماند .  
سرهنگ لاوسن پرسید : « ممکن است نام و مه قیمت خود را  
برای دادگاه بیان کنید ؟ »

« ام من کارل ویک است . »

« ممکن است لطفاً مقام سابقتان را بفرمائید . »

« تا سال ۱۹۳۵ عضو هیئت قضائیه بودم . »

« شغل شما در هنگام بازنشستگی تان چه بود ؟ »

« من وزیر دادگستری رایش بودم . »

سرهنگ لاوسن قبل از اینکه حرف خود را ادامه بدهد اندکی

مکث کرد .

« آیا شما متهم ارنتست یانینگ را می شناسید ؟ »

دکتر ویک بدون آنکه قیافه متهم را نگاه کند گفت : « بله ،

او را می شناسم . »

« ممکن است بفرمائید به چه عنوان او را می شناسید ؟ »

« با هم از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۵ در وزارت دادگستری کار

می کردیم . »

« قبل از آن هم او را می شناختید ؟ »

دکتر ویک کمی چشمانش را به پائین متوجه کرد ،

« بله ، او در دانشکده حقوق دانشگاه لایپزیک دانشجوی

من بود . »

« خوب او را می شناختید ؟ »

« بله . »

« دکتر ویک ، ممکن است از روی تجربه شخصی خود ناا بگوئید

که وضع فاسی در آلمان قبل از روی کار آمدن هیتلر چگونه بود ؟ »

« قاضی استقلال کامل داشت . »

« آیا ممکن است که توضیح دهید بعد از بقدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیستها در ۱۹۳۳ چه تفاوتی در وضع قضات پیدا شد و آیا اصولاً تفاوتی پیدا شد یا نه ؟ »

دکتر ویک نگاهى به جایگاه متهمین انداخت . به همه نگاه کرد جز به ارنست یانینگ . در نگاه او اعتقاد واضح خوانده می شد .  
« قضات تابع چیزی جز عدالت عینی شدند . آنها تابع آنچه برای حفظ کشور لازم بود شدند . »

« ممکن است لطفاً این قسمت را توضیح دهید ؟ »

دکتر ویک آهسته ادامه داد :

« اولین وظیفه قاضی آن شد که اعمالی را که بر ضد دولت بود کیفر دهد، نه اینکه ملاحظات عینی پرونده را بر ضد متهم در نظر بگیرد .  
« چه تغییرات دیگری به وقوع پیوست ؟ »

« حق استیناف و پژوهش سلب شد . بجای دادگاه عالی رایش، دادگاههای خلق و دادگاههای اختصاصی ایجاد شد و برای اولین بار مفاهیم نژادی قدرت قانونی یافت . »

لاوسن پرسید : « نتیجه این جریان چه بود ؟ »

« نتیجه آن شد که مجریان عدالت را تحویل چنگال دیکتاتوری دادند . »

هیوود به جلو خم شد و گفت : « من می خواستم چند سؤال بکنم . »

دکتر ویک به هیوود نگریست .

هیوود پرسید : « آیا فوه قضائیه به این قوانین که استقلالش را محدود می کرد اعتراض کرد ؟ »

« عده معدودی از آنها اعتراض کردند . آنهائیکه استعفا

## معاكمه نور نبر می

دادند یا مجبور به استعفا شدند . اما دیگران ... «  
در اینجا دکتر ویک چشمانش را کمی یائین انداخت و ادامه داد :  
« اما دیگران ، خود را با وضع جدید تطبیق دادند . »  
هیوود پرسید ، « شما فکر می کنید که قوه قضائیه متوجه عواقب  
این جریان بود ؟ »

سکوت کوتاهی برقرار شد .  
« در ابتدا ، شاید متوجه نبود ، اما بعداً قضیه برای هر کسی  
که چشم و گوش داشت روشن شد . »  
هیوود گفت : « متشکرم . »

سرهنگ لاوسن پرسید : « ممکن است بفرمائید با چه وسائلی  
قوه قضائیه از دست ایالات آلمان خارج شد و به دست رایش سپرده شد ؟ »  
بعد دکتر ویک مراحل این واقعه را شرح داد . مرحله مهم  
اول وضع قانون اقتدار در ۲۴ مارس ۱۹۳۳ بود . قانون اقتدار به هیئت  
مجریه اجازه می داد که احکامی صادر کند که قدرت قانونی داشته باشد  
و پیش بینی کرد که این « احکام قانونی » می توانند از قانون اساسی  
و ایماز منحرف شوند و حقوق مدنی موجود در آنها نادیده بگیرند .  
« ممکن است برای ما تغییراتی را که در قوانین جنائی صورت  
گرفت بیان کنید ؟ »

دکتر ویک جواب داد : « مشخص این تغییرات زیاد شدن مجازات  
اعدام بود . احکامی بر ضد متهمین صادر می شد فقط به این علت که آنها لهستانی  
یا یهودی یا از لحاظ سیاسی نامطلوب بودند . تدابیر « نوین ناسیونال  
سوسیالیست » معمول شد . یکی از این تدابیر عقیم کردن جنسی کسانی  
بود که به عنوان « غیر اجتماعی » خوانده می شدند . »

سرهنگ لاوسن به جلو خم شد ،  
« دکتر ویک ، آیا در ۱۹۳۵ لارم شد که قضات علامت مشخصی

روی شغل قضاوت بدوزند؟»

دکتر ویک دوباره بجایگاه متهمین نگاه کرد و گفت :  
«بله ، باصطلاح فرمان پیشوا آن بود که وصات علامت صلیب  
شکسته را روی شغل قضاوت نقش کنند.»

« آیا شما این علامت را روی جامه قضاوت خود نقش کردید؟ »  
دکتر ویک جواب داد : « نه ، من از این کار شرم داشتم .  
سرهنگ لاون صبر کرد که این گفته اثر خود را ببحشد .  
« آیا شما برای آنکه حاضر نشدید صلیب شکسته روی  
جامه نان بدوزید ، در ۱۹۳۵ استعفا دادید ؟ »

« بلی . »

« آیا ارنست یانینگ روی جامه خود صلیب شکسته دوخت ؟ »  
« بلی . »

« منتشرم تمام شد . »

سرهنگ لاون به سر میز دادستانی برگشت و یادداشت‌هایش را  
روی میز گذاشت . تمام چشمها در دادگاه متوجه میزد دفاع شد .  
رولفه همانطور که نشسته بود لحظه‌ای به دکتر ویک نگاه کرد  
و سپس آهسته بلند شد و به جایگاه وکلای مدافع رفت .

رولفه اینطور شروع کرد ، « دکتر ویک ، شما عبارت « آنچه  
برای حفظ کشور لازم بود » را بکار بردید . ممکن است برای  
دادگاه شرایط زمان روی کار آمدن ناسیونال سوسیالیستها را شرح  
دهید ؟ »

دکتر ویک به سردی جواب داد : « چه شرایطی ؟ »

رولفه به دکتر ویک خبره شد و لبخندی زد . احترامی که در  
لحن گفتار و رفتار او بود شایسته و درخور شغل سابق دکتر ویک بود .  
اما در رفتار او چیز دیگری هم بود : نفرت . این نفرت را



## محاكمة نورنبرگ

بسیاری از مردم آلمان نسبت به کسانی که در نورنبرگ شهادت می‌دادند حس می‌کردند و آنها را مورد این اتهام قرار می‌دادند که «شما برضد هموطنان خود در برابر مهاجمان شهادت می‌دهید.»

رولفه پرسید: «آیا شما معتقدید که در آن موقع گرسنگی همه جا را فرا گرفته بود؟»

دکتر ویک بالاخره گفت: «بلی.»

«به نظر شما اختلاف داخلی وجود داشت؟»

«بلی.»

«حزب کمونیست وجود داشت؟»

«آری.»

«ممکن است بگوئید که آیا ناسیونال سوسیالیسم بعضی از

این اوضاع را اصلاح کرد؟»

«آری، اما به قیمت وحشتناکی...»

رولفه حرف او را قطع کرد: «دکتر ویک، خواهشمندم فقط

به سؤال جواب بدهید. پس آیا ممکن نبوده است که یک نفر قاضی

صلیب شکسته ببندد و بخاطر چیرگی که مفید بحال کشورش می‌دانسته

کار کند؟»

«نه، ممکن نبوده است.»

دکتر ویک دائم به رولفه نگاه می‌کرد، در نگاه او احساس

یک استاد به دانشجویی گستاخ و بی‌مسئولیت خوانده می‌شد. رولفه هم به

دکتر ویک خیره شده بود و نمی‌خواست مرعوب او شود.

«دکتر ویک، شما خودتان قبول دارید که از سال ۱۹۴۳

تا سال ۱۹۴۵ در دستگاه دولتی نبوده‌اید. آیا ممکن نیست که نظر

شما در باره آن دستگاه مطابق واقع باشد؟»

« من در دستگاه قضائی دوستانی داشتم ، کتابها و روزنامهها را میخواندم . »

« پس از روی کتابها و روزنامهها ، متوجه شدید ، دکتر ویک شما اشاره به معمول شدن «تدابیر نوین ناسیونال - سوسیالیست» از جمله «عقیم کردن جنسی» کردید. آیا شما می دانید که این کار بوسیله ناسیونال سوسیالیسم اختراع نشده بود ، بلکه سالها پیش از آن بعنوان اسلحه‌ای در برابر صاحبان نقبصه عقلی و جانان بکار می‌رفت؟ »

« آری ، می‌دانم . »

« آیا شما می دانید که این کار طرفداران برجسته‌ای در میان افراد مشهور دارد ؟ در میان افراد برجسته سایر کشورها طرفدارانی دارد ؟ »

دکتر ویک با بی حوصلگی گفت : « من متخصص این قبیل قوانین نیستم . »

رولفه با شکستایی جواب داد : « پس اجازه بدهید یکی از آنها را برای شما بخوانم . »

و بعد به یک منشی که در جایگاه متهمین بود اشاره کرد که کتاب قانون را برایش بیاورد . منشی کتاب را آورد و به او داد. رولفه کتاب را روی میز گذاشت ، سرش را بالا برد و به دکتر ویک نگاه کرد .

« این یک اظهار نظر دیوان عالی است که چنین قانونی را در یک کشور دیگر دارای قدرت و نفوذ شناخته است ، »

« ما بارها دیده‌ایم که سعادت عمومی از بهترین افراد طلب کرده که جان خود را فدا کنند ، این واقعاً عجیب است که جامعه نتواند فدائگری بمراتب کوچکتری از کسانی که نیروی آنرا رو به سستی می‌برند بخواهد تا جلو نابودی خود و سقوط به عدم کفایت را بگیرد . برای

همه مردم جهان بهتر است بجای اینکه منتظر شوند فرزندان نسل‌های بعد افراد فاسد را بحاطر جنایت اعدام کنند ، یا اینکه بگذارند در فساد نابود شوند ، علاج واقعه قبل از وقوع بکنند و در درجه اول با وسائل پزشکی جلوی تولید مثل وزاد وولد آنها را بگیرد . سه نسل کودن کافی است. « دکتر ویک حالا متوجه شدید ! »

لحظه‌ای سکوت برقرار شد .

و یک باتحفیر و دلزدگی به رولفه نگاه کرد ، « خیر ، آقا ،

متوجه نشدم . »

رولفه کتاب را محکم بست و گفت ،

« در واقع دلیل خاصی وجود ندارد که شما متوجه نشوید ، زیرا این اظهار نظر که قانون عقیم کردن را در ایالت ویرجینیا از ایالات متحده آمریکا برقرار کرد ، بوسیله یک حقوقدان بزرگ آمریکائی ، اولیور وندل هولمز عضو دیوان کشور آمریکا نوشته و انشاء شده است. « افرادی که در دادگاه بودند به قضات آمریکائی نگاه کردند . هیوود لبخندی زد . او قبلاً فهمیده بود این نقل قول از کیست ، همچنین او رولفه را به عنوان مردی توانا در کار خود شناخت .

« اکنون ، دکتر ویک ، بسا در نظر گرفتن آنچه شما گفته شد آیا باز هم می‌توانید بگوئید که این قانون از تدابیر نوین ناسیونال سوسیالیست‌ها بوده است؟ »

« من این را می‌توانم بگویم ، زیرا هرگز قبلاً این اصل به عنوان اسلحه‌ای برضد مخالفان سیاسی بکار نرفته است. »

رولفه دائماً به دکتر ویک نگاه می‌کرد .

« آیا شما شخصاً یک مورد را سراغ دارید که کسی را به

دلایل سیاسی عقیم کرده باشند ؟ »

« من می‌دانم که چنین کارهائی انجام شده است . »

### محاكمه نور نبرمی

رولفه به تندی گفت ، « لطفاً به-ؤال جواب بدهید ، آیا شما یک مورد را سراغ دارید ؟ »

« من از اسم معین و تاریخ معین انجام چنین عملی خبر ندارم . »

« من از شما می پرسم که آیا هیچگونه اطلاع شخصی و دست اولی در بارهٔ یک چنین موردی دارید ؟ »

سکوت کوتاهی برقرار شد ، و سپس دکتر ویک گفت ، « نه ، آقا ، من اطلاع شخصی ندارم . »

رولفه در ادامه صحبت لحنش را ملایم و معتدل کرد . بنظر میرسد که حالامی کوشد به رفیق خود دست بیابد اما مانند یک آلمانی به آلمانی دیگر ، یک حقوقدان به حقوقدان دیگر ، به او دست بیابد . آرام حرف می زند ،

« دکتر ویک ، آیا شما از اتهاماتی که در اذعانامه علیه ارنست یانینگ اقامه شده اطلاع دارید ؟ »

ویک گفت ، « بله ، »

« آیا شما صادقانه می توانید بگوئید که او مسئول آنها بوده است ؟ »

دو نفری نگاهی بهم انداختند که از آن همه چیز روشن می شد .

هیوود سخت به دکتر ویک نگاه می کرد و منتظر عکس العمل او بود . همه در تالار دادگاه منتظر همین به دند .

دکتر ویک گفت ، « بله ، می توانم بگویم ، » در صدایش اعتقاد راسخ هویدا بود .

برق همدردی و سازش از چشمان رولفه ناپدید شد و پرسید ، « آیا شما خود را مبرا از مسئولیت می دانید ؟ »

## محاكمه نورنبرگ

دکتر ویک لحظه‌ای به رولفه خیره شد، به زمزمه جمعیت توجه کرد و سپس بی‌الا، به قضات آمریکائی بگریست و نفسی کشید که مثل خنده‌ای براندره به نظر رسید.

« بله، مبرا می‌دانم. » غافلگیری و نفرت در صدایش خوانده می‌شد.

« دکتر ویک، آیا شما در ۱۹۴۳ سوگند وفاداری مأمورین کشوری را ادا نکردید؟ »

سرهنگ لارسن بلند شد.

« عالیجناب، اعتراض می‌کنم. شاهد مجبور نیست به سؤال

جواب دهد. او را که محاکمه نمی‌کنند »

رولفه بسوی هیوود برگشت.

« همه آلمان را محاکمه می‌کنند، عالیجناب. وقتی این دادگاه

ارنست یانینگ را به محاکمه کشید همه آلمان را به محاکمه خواند.

اگر قرار است مؤلین کار یافته شوند، باید از عهده هر چه بیشتری

تحقیق و سؤال کرد. »

هیوود با دو فاضی دیگر مشورت کرد.

« اعتراض وارد نیست. »

لاوسن سخت به هیوود نگاه کرد و بعد به جای خود نشست.

سرگرد ادینتر چیزی به او گفت، اما انگار که لاوسن حرف او را

نشنید، او هنوز به هیوود نگاه می‌کرد.

« آیا شما سوگند وفاداری مأمورین کشوری را در ۱۹۳۴ ادا

کردید؟ »

« همه ادا کردند. »

« آنچه مورد توجه ماست این نیست که همه چه کردند، این

است که شما چه کردید »

رولفه بطرف منشی که پشت میز دفاع نشسته بود برگشت،  
«لطفاً متن سوگند را از روی مجله قانون رایش، ماه مارس  
۱۹۳۳ بخوانید.»

منشی بلند شد و از روی مجله شروع به خواندن کرد،  
«من سوگند می‌خورم که مطیع رهبر رایش و مردم آلمان،  
آدولف هیتلر باشم، سوگند می‌خورم که به او وفادار باشم، قانون را  
در نظر بگیرم و از روی وجدان وظایف خود را انجام دهم، خداوند  
کمکم کند.»

منشی به جای خود نشست. چشمهای همه حاضرین در دادگاه  
به دکتر ویک دوخته شده بود.

«همه کسی این سوگند را ادا کرد، دستور بود.»

رولفه لبخندی زد و با لحنی مؤکد و آرام گفت:

«بله، اما شما آدم فهیمی هستید. شما می‌توانستید بفهمید که  
در آینده چه خواهد شد. شما می‌توانستید بفهمید که ناسیونال  
سوسیالیسم آلمان را به فاجعه و فلاکت سوق می‌دهد، این برای هرکس  
که چشم و گوش داشت روشن بود.»

سکوت مرگباری تالار دادگاه را فرا گرفت.

«آیا شما نمی‌دانید که اگر شما و افرادی مثل شما از ادای این  
سوگند امتناع می‌کردند چه می‌شد؟ هیتلر هرگز نمی‌توانست به قدرت  
مطلقه برسد.»

دکتر ویک نشست، می‌کوشید فکر کند، می‌کوشید برای آن  
لحظه‌ای که در دفترش ایستاده بود و سوگند وفاداری می‌خورد دلیلی  
بیابد.

«چرا نمی‌دانستید، دکتر ویک؟ آیا شما می‌توانید توضیحی  
بدهید؟ آیا این قضیه با مسئله نازنشتگی شما ارتباطی نداشت؟»

سرهنگ لاوسن بلند شد و از جا در رفت.

« عالیجناب! »

همزمان با او رولفه فریاد زد، « آیا حقوق بازنشستگی برای

شما مهم‌تر از کشورتان بود؟ »

« عالیجناب! »

« سؤال دیگری نیست. »

دکتر ویک به هیوود نگاه کرد، چنانکه گوئی مطالبی برای توجیه عمل خود دارد که می‌خواهد بگوید. اما هیچ چیز نتوانست بگوید. حالا دیگر این را می‌دانست، سرگشته و حیرت زده به نظر می‌رسید.

هیوود گفت: « با شاهد کاری نیست. »

دکتر ویک، پس از توقف کوتاهی، جای خود را ترک گفت. او آهسته‌تر از زمانی که آمده بود راه می‌رفت: مردی که می‌خواهد خود را قانع کند که در وقایع سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ رل مهمی نداشته است، مردی که اکنون سابقه او لکه‌دار شده است و مهم‌تر از همه اینکه هرگز نخواهد توانست این لکه را از خاطر خود بزداید.

سرهنگ لاوسن مراقب خروج دکتر ویک از تالار دادگاه بود.

بعد بسوی هیوود برگشت و داد زد:

« عالیجناب، من به همه این جریانات سؤال اعتراض دارم و

تقاضا می‌کنم از صورت جلسه حذف شود. »

رولفه با قیافه‌ای حق بجانب و معصومانه گفت: « من گمان

می‌کردم که هیئت دادستانی هم خود را وقف یافتن مسئول این جریانات

کرده است. »

سرهنگ لاوسن چنان وانمود که حرف رولفه را نشنیده است.

« عالیجناب، من اعتراض کردم. »

رولفه گفت : « مگر دادستانی علاقه‌ای به یافتن مسئول این

جریانات ندارد؟ »

سر هنگ لاوسن بطرف رولفه برگشت و گفت :

« اینجا می‌خواهیم مسئول حوادثی مهمتر از ادای سوگند وفا-

داری را پیدا کنیم. خودشما هم این را می‌دانید! » و دو نفری به گفتگوی

پراز خشم و آتشینی پرداختند. چراغ قرمز که جلوی میز وکلا بود

پیوسته روشن و خاموش می‌شد و نشان می‌داد که مترجمان نمی‌توانند

جریان گفتگو را دنبال کنند. زمزمه‌های ناگهانی در میان حضار شروع

شد. هیوود چکش خود را روی میز زد. تنها صدائی که آخر سر،

در میان همه سر و صداها به گوش می‌رسید صدای سر هنگ لاوسن بود.

« ... یکنفر را که حتی دستگام مخوف آلمانی، با کارآمدی

عظیمش نتوانسته نابود کند ... »

هیوود دو باره چکش خود را فرود آورد و گفت : « نظم را

مراعات کنید. »

« ... همه قربانیان ، قربانیانی که تعداد زیاد آنها در تاریخ

بی‌سابقه است، در تالار این دادگاه راه می‌روند ... »

هیوود با لحنی محکم گفت : « دادگاه به دادستان و وکیل هر دو

اخطار می‌دهد. دادگاه بار دیگر چنین وضعی را تحمل نخواهد کرد.

ما اینجا نشستهایم که به این جور پرحاشها گوش بدهیم، بلکه می‌خواهیم

به عدالت خدمت کنیم. و چنین کارهایی نمی‌تواند خدمتی به عدالت

بکند. »

سر هنگ لاوسن باجوش و خروش حرفش را ادامه می‌داد، آشکار

بود که برای اخطار لاوسن تره خرد نمی‌کنند.

« عالیجناب، من اعتراض کردم. »



محاكمه نور نیرمی

« اعتراض وارد نیست. »

هیوود چکش خود را فرود آورد و گفت:

« تا صبح فردا تنفس داده می‌شود. »

www.KetabFarsi.com



ساعت ده آن شب ، سر هنگ لاوسن به اسنادی که جلوش بود خیره شده بود. در اطاق لحتی بود ، دیوارهای اطاق طبله کرده بود و کف چوبی آن شکسته بود و صدا می کرد . این اطاق روزگاری باز-داشتگاه رایش سوم در بخش باواریا و انباشته از انواع مختلف افرادی بود که از لحاظ سیاسی غیر قابل اعتماد شمرده می شدند. اکنون یکی از دفاتر هیئت دادستانی آمریکائی دادگاه نظامی بود. روی دیوارهای اطاق سه عکس آویخته بود که برای سر هنگ لاوسن اهمیت و معنای خاصی داشت.

یکی عکسی از همکلاسانش در دانشگاه هاروارد بود ، دومی عکسی از فرانکلین روزولت بود که زیر آن تقدیم نامه ای به این مضمون نوشته شده بود ؛ «ما قدر دانی به تاد». سومی عکسی از قاضی دیوان کشور آمریکا فلیکس فرانکفورتر بود که تقدیم نامه مشابهی داشت.

## محاكمه نورنبرگ

سرگرد راوینتز، سرهنگ لاوسن را که مشغول خواندن اسناد بود تماشا می‌کرد.

« من می‌خواهم که شما به اینها دوباره اعتبار قانونی بدهید.»

« گمان می‌کنم بقدر کافی از اینها داشته باشیم.»

لاوسن پافشاری کرد، « من می‌خواهم که شما به اینها دوباره اعتبار قانونی بدهید. من نمی‌خواهم آن ولدالزناهای حقیر ژرمن در دادگاه چیزی درباره آن بتوانند بگویند. یا آن الاغ خودنمای اهل مین.» سرهنگ لاوسن زیر لب فحش می‌داد، « در آخرین محاکمه، افرادی مثل بیدل<sup>۱</sup> و لادرسن داشتیم. حالا این هالو از زمین آمده که تجاربتش فقط در مورد نقض مقررات راهنمایی است.»

لاوسن لاینقطع حرف می‌زد، « درباره ایرن هوفمان چه کردید؟»

راوینتز گفت، « داریم روی آن کار می‌کنیم.»

سرهنگ لاوسن با تندی به او نگاه کرد،

« مقصودتان چیست؟ دارید روی آن کار می‌کنید؟»

راوینتز بروشنی گفت، « هنوز نتوانسته‌ایم چیزی از آن در

بیاوریم.» و بدون آنکه واقعا به لاوسن نگاه کند افزود،

« می‌دانم خیلی مهم است. پیدایش خواهیم کرد.»

سرهنگ لاوسن به تندی گفت، « از آنهایی که با او در آن

عکاسخانه کار می‌کنند چیزی نفهمیدید؟»

راوینتز گفت، « آنها چیزی نمی‌دانند.»

« از بستگانش؟»

« وجود خارجی ندارند.»

«از هم مدرسه‌ای هایش؟»

«ما از همه راهب‌های معمولی سعی خود را می‌کنیم.»  
سرهنگ لاوسن نگاهش را از سرگرد راوینتز به روی میزش  
معطوف کرد.

«متأسفم، آبه، این وضع مرا از کوره درمی‌برد.»

«اصلاً مفهوم نیست، نمی‌فهمم چرا.»

خانم منشی وارد اتاق شد و کاغذهای پستی را روی میز گذاشت  
و با لحن مطبوعی گفت: «سلام» و سپس با سرعت بیرون رفت. او در  
آمریکا هم برای سرهنگ لاوسن کار می‌کرد و در چنین مواقعی می‌فهمید  
هوایس است.

لاوسن با بی‌حوصلگی روی پاکت‌ها را نگاه کرد. راوینتز  
اسناد را واری می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت.

«بار هم یک تقاضای مؤدبانه از جمعیت حقوقی، می‌پرسند  
من کی برمی‌گردم؟»

«در ایس پرسش تقصیری ندارند.»

«نه، اما باچه لحنی نوشته‌اند. چند اشاره و کنایه محترمانه  
در باره این حقیقت که محاکمه برودی راه بیفتد.» قسمت‌های بعدی  
نامه را مرور کرد، «آهان، اینهم برای شما.» و قسمتی از نامه را نقل  
کرد. «در این روزها در اینجا گفته می‌شود که ظاهراً اساس قضائی محاکمه  
مورد بحث و مشاجره قرار گرفته است.»

«شما می‌داید که درست نوشته‌اند.»

«البته که می‌دانم، همان مسئله عطف به ماسبق را مطرح  
کرده‌اند، می‌دانم.»

«اما بعضی از بهترین داستان‌های ما هم همین مطلب را  
می‌گویند.»

لاوسن که از پشت میزش برمی‌خواست گفت : « می‌دانم ، فقط می‌خواهند نشان دهند که چه انجمن وکلای قابل احترام و نکته‌سنجی داریم. » به تلخی خندید : « حالا چطور می‌شود اگر يك نقطه ب و يك سرکش کاف را نگذاریم ؟ از قلب همه آنها بخاطر نازیهای بیچاره خون جاری می‌شود. عیب کار اینست که دلشان بحال قربانیان خودشان نمی‌سوزد ، وگرنه ما ناچار نبودیم حالا توی این سوراخی ، این ولدالزناها را محاکمه کنیم . »

رادنیتز نگاهی به او کرد.

« تاد ، من می‌دانم که هیچکس دیگر در دنیا درباره وقایعی که اینجا می‌گذرد ، وجدان نشان نمی‌دهد ، هیچکس جز شما. »  
لاوسن در دفترش قدم می‌زد. نقاب رسمیت از چهره‌اش افتاده بود و احساسهای حقیقی خود را بیرون می‌ریخت . می‌دانست که این مطالب را فقط می‌تواند با رادنیتز در میان بگذارد .  
« فکر می‌کنم دارم تمام وضع را از بین می‌برم . گمان نمی‌کنم بتوانم آنها نگهدارم و حفظ کنم. »

رادنیتز گفت : « شما حقوقدان قابلی هستید و می‌توانید آنها حفظ کنید. »

« آن حرامزاده يك وجبی با آن نقل قولهایی که از اولیوروندل هولمز می‌کند آبه ، من تازه کار نیستم ، من عده زیادی را تعقیب کرده‌ام ، در بسیاری از دادگاهها دادستان بوده‌ام. یکبار يك نفر را که با تبر آدم می‌کشت تعقیب کردم . سیزده نفر را کشته بود. يك هفته نتوانستم بخوابم. اما موضوعش را فهمیدم. بیمار بود. از این جور افراد میلیونها نفر وجود دارند. »

رادنیتز گفت : « شما دارید فراموش می‌کنید که این مورد با موارد دیگر فرق دارد. »

لاوسن به اسنادی که روی میز بود خیره شد، سرش یائین بود  
 و به رادنیتز نگاه نمی کرد، می دانست که حق بارادنیتز است .  
 لاوسن پرسید، «خوب، بعد در دستور چه داریم؟»  
 رادنیتز آرام جواب داد: «پترسون بیرون است .»  
 لاوسن به بالا نگاه کرد، «پترسون؟ کجاست؟»  
 «در دفتر مجاور است.»  
 لاوسن بادیرباوری به رادنیتز نگاه کرد .  
 «چرا به من نگفتید؟»  
 «برای اینکه مطمئن نیستم بتوانیم از او استفاده ای کنیم .»  
 لاوسن پر خاش کنان گفت: «خدایا ، آبه ، بیاریدش تو!»  
 «تاد ، اینطور که معلوم است این مرد روی لبه تیغ است؛ ممکن  
 است پشت کرسی شهادت از جا در برود .»  
 لاوسن فریاد زد: «بیاریدش تو!»  
 رادنیتز بطرف در اطاق رفت و آنرا گشود.  
 لاوسن به در اطاق خیره شد . استواری همراه يك نفر آنجا  
 ایستاده بود، آن مرد کمی بیش از ۳۰ سال داشت، لباسش کهنه اما خوب  
 اطو خورده بود، گوئی آن را برای این دعوت از صندوق در آورده است.  
 سرش را بدقت شانه کرده بود. بیاتعجب به دفتر سرهنگ لاوسن می -  
 نگریست. سرهنگ هم شکفت زده و متفکر به او نگاه می کرد . او  
 اسناد فراوانی درباره این مرد دیده بود و حالا خود این مرد جلوش  
 ایستاده بود.

بالاخره سرهنگ لاوسن به سخن در آمد:

«آقای پترسون.»

«بله .»

« من سرهنگ لاوسن هستم . »

لاوسن دستش را دراز کرد . پترسون اندکی سرگشته به آن نگریست ، بعد ناشیانه با لاوسن دست داد .

« سیکار میل دارید ؟ »

لاوسن قوطی سیکارش را دراز کرد . پترسون سرش را تکان داد .

« لطفا بنشینید . »

پترسون نشست و لاوسن می خواست حرفش را ادامه دهد ، اما دید که پترسون هنوز به قوطی سیکار چشم دوخته است . پترسون با سه کلمه ای که از زبان انگلیسی می دانست جمله ای درست کرد : « بله ، خیلی متشکرم . »

سرهنگ لاوسن قوطی سیکار را باو داد . پترسون یک سیکار برداشت . لاوسن سیکار او را آتش زد . پترسون یک عمیقی زد . لاوسن نخست به استوار و سپس برای یک لحظه به رادنیتز و دوباره به پترسون نگاه کرد ، و بعد پکی بسیکارش زد .

جلوی او مردی ایستاده بود که می توانست شاهدهی پسر صحت اسناد مربوط به عقیم کردن باشد . لاوسن پیوسته به پترسون می نگریست و کوشش داشت بفهمد که این مرد در پشت کرسی شهادت چه اثری بر روی حضار می تواند بگذارد . بعد شروع به سؤال کرد و از استوار خواست که آنها را به آلمانی ترجمه کند .

\*\*\*

در این لحظه ، در آن طرف شهر ، رولفه در اطاقی کوچک اما تمیز نشسته بود . چند شمع اطاق را روشن می کرد . هنوز برق در نورنبرگ کمیاب بود و در این ساعات اول شب آلمانها برنامه خاموشی داشتند .

او پشت میزی نشسته بود و اسناد مربوط به عقیم کردن را می‌خواند. صورتش از نفرت منقبض شده بود، گوئی او هم پیش از لاوسن از خواندن این اسناد لذت نمی‌برد. اسناد روی صندلی‌ها و کف اطاق پخش شده بودند.

همه جای اطاق پر از اسناد بود، اما نظم و ترتیبی هم در آنها وجود نداشت.

رولفه دستهایش را بهم مالید و کوشید آنها را گرم کند، بعد زیر لب فحشی داد و بطرف در رفت.

صدا کرد: « هانس، هانس! »

جوانکی ریزه و سرخ مو دم در آپارتمان مجاور ظاهر شد. رولفه چهارتا سیگار به او داد و خلاصه گفت:

« چوب. »

پسرك بیرون دوید.

رولفه سرمیزش برگشت. همانطور که با اسناد نگاه می‌کرد آه عمیقی کشید، انکار که قادر نیست دوباره به خواندن آنها بپردازد. چندتا نامه را که روی میز بود باز کرد، لبخندی زد و سرش را تکان داد.

همه نامه‌های حاکی از مخالفت و یا تشکر آمیز بود: « شما خائن به آلمان هستید. » « شما به آلمان خدمت بزرگی می‌کنید. » یکی از نامه‌ها توجه او را جلب کرد. این نامه از حزب دمکرات مسیحی بود. زیر يك جمله از صفحه اول آن بامداد قرمز خط کلفتی کشیده بودند: « چرا صاحب يك مقام سیاسی در حزب ما نباشد؟ » رولفه این نامه را متفکرانه تا کرد و در پاکتش گذاشت. سپس آنرا با دقت در کشومیزش جا داد.

بعد بسراغ کتابی که در گوشه‌ای روی میزش بود رفت. جلد



کتاب آبی بود و به زبان انگلیسی نوشته شده بود .  
به خواندن آن نشست و کوشید سرما را فراموش کند . این  
کتاب حاوی چند جلد از تصمیمات مصوبه دیوان کشور آمریکا بود .

\*\*\*

هیوود در اطاق خودش نشسته بود و اسناد مربوط به عقیم  
کردن را می خواند . دو قاضی دیگر مهمان او بودند .  
ایوز با کراوات شل و پای دراز کرده در یک صندلی راحتی  
نرم فرورفته بود . نوریس روی صندلی در طرف دیگر میز نشسته بود .  
او کتش را در آورده بود و هر دو مانند سرمایه دارانی که از یک کار  
سخت روزانه برگشته اند و استراحت می کنند به نظر می رسیدند .  
هیوود گفت : « پس ما در این امر موافقت کردیم که فقط  
در صورتی می توان آنها را بشهادت خواند که دادستانی بتواند شاهد  
را برای بازجوئی آماده کند . »

نوریس گفت : « لاوسن می خواهد شهادی گیر بیاورد که جلوی  
دادگاه بایستد و قبول کند که او را عقیم کرده اند . مگر نه ؟ »  
هیوود ادامه داد : « بعد این اتهام مطرح است که قاضیان آگاه  
بودند که رایش سوم توطئه ای برای واژگون کردن و منحرف ساختن  
عدالت است . »

ایوز با علاقه و مشغولیت به هیوود نگاه کرد و گفت : « آری ،  
گمان می کنم موافقت کردیم . سه بار هم . این دعوا مثل اینکه در شما  
خیلی اثر کرده است . »

« گمان می کنم همین طور است . هر بار که سرهنگ لاوسن به  
من نگاه می کند ، می دانم که فکر می کند من حق ندارم روی این  
مسند قضاوت بنشینم . من هم گمان می کنم که حق با اوست . » و به تلخی  
افزود : « اما من تنها آدمی هستم که آنها در اختیار دارند . گمان

می‌کنم قصد دارند بدست من هر چه می‌توانند انجام دهند . « نوریس و ایوز کمی خندیدند .

هیوود ادامه داد : « البته چیز دیگری هم هست و آن مسئله محاکمه قاضی بوسیله قاضی است . در این فکرم اگر بیست سال دیگر مرا بعلت تصمیماتی که گرفته‌ام به محاکمه بکشند چه می‌شود . در این فکرم که آنها چه جوری بنظرم خواهند آمد . »

از طرز نگاه ایوز و نوریس به هیوود معلوم بود که آنها هم در همین باره می‌اندیشند .

ناگهان هیوود پرسید : « هیچ از کتابهای یانینگ خوانده‌اید؟ »

هیوود بسوی قفسه کتابخانه رفت و کتابی از آنجا برداشت . عنوان آن « معنی قانون » بود . نوریس آنرا ورق زد و پرسید :

« چطور است؟ جالب است؟ »

هیوود گفت : « همه کتابهای یانینگ جالبند . اجازه بدهید چیزی بشما نشان بدهم . »

او کتاب را از نوریس گرفت و گفت :

« می‌خواهم بشما این چیزی را که راجع به امضای قانون اساسی وایمار نوشته شده نشان بدهم . اینجاست : اکنون ما می‌توانیم ، به آینده ، به آلمانی بدون تفنگ و خونریزی بنگریم ، آلمانی مبتنی بر روح عدالت که مردم در آن بجای مردن بتوانند زندگی کنند ، آلمانی با هدف ، آزاد و بشر دوست که بهترین افرادش را به خدمت فراخواند . »

هیوود يك لحظه مکث کرد و دو قاضی دیگر درباره این کلمات به اندیشه فرو رفتند .

« مردی که چنین کلماتی را نوشته است چگونه می‌تواند در عقیم کردن و جنایتها شریک باشد؟ چگونه می‌تواند؟ »

ایوز گفت : « گمان می‌کنم اینها چنین آدمهایی هستند . گونه

درباره آنها چه گفته است ؟ آنها می‌توانند چنین آثار زیبایی خلق کنند و در این حال خونخوار و ستمگر باشند.»

هیوود گفت: « من فکر می‌کنم که این مطلب نمی‌تواند واقعی را که در اینجا رخ داده است توضیح دهد. »

نوریس گفت: « خیلی چیزها در اینجا رخ داده که ظاهراً هیچ کسی از آنها سردر نمی‌آورد. »

هیوود گفت: « شاید، اما اگر ما برای یانینگ بنحاضر موارد اتهامی که در ادعای نامہ ذکر شده حکمی صادر کنیم، دادستانی در صدد برمی‌آید تمام ادعاهایش را بر ضد یانینگ، نکته به نکته، ثابت کند. »  
هیوود یک ورقه دیگر را که علامت صلیب شکسته روی آن بود برداشت و گفت :

« این هم درباره عواقب قانون اقتدار مصوب ۲۳ مارس ۱۹۳۳... »  
یک ساعت بعد، پس از رفتن دیگران ، هنوز هیوود نامه‌ها و اسناد را واری می‌کرد. صدائی از آشپزخانه شنید و بیاد آورد که گرسنه است. شام مختصری خورده بود. خانم هالپشتات زحمت زیادی کشیده بود تا برای او یک غذای باراریائی درست کند. یکی از آن غذاهای خمیر مانند با تکه‌های بزرگ گوشت و سوس بود که بنظر هیوود کاملاً غیر ماکول آمد. هیوود برای آنکه خانم هالپشتات آزرده نشود بازحمت زیاد آنرا توی جعبه اشغال که در باغ بود ریخت. اما حالا گرسنه‌اش بود، بطرف آشپزخانه راه افتاد.  
در را باز کرد و سر جایش می‌خکوب شد. یک خانم دیگر پهلوی خانم هالپشتات ایستاده بود.

زنی در حدود چهل ساله بود، قد بلند، جذاب و کمی ورزشکار بنظر می‌آمد. با وجود ظاهر توانا و نیرومندش چیزی ظریف در او وجود داشت. لباسش خوشدوخت بود اما معلوم بود که کهنه است.

قوطني بزرگي انباشته از اشياء مختلف مانند قاب عكس و جمبه نامه جلو او بود.

خانم هاليشتات سراسيمه شد و زود گفت :

« عاليجناب، ايشان مادام بر تولت هستند. ايشان عاليجناب هيوود قاضي هستند. اينجا خانه مادام بوده است. آمده است تا مقداري ائاثيه اش را كه در زير زمين بوده ببرد. من نمي دانستم كه امشب اينجا خواهد آمد و گرنه... »

مادام گفت: « خانم هاليشتات، من مسئول اين وضع هستم. »

بعد به هيوود نگاه خيره اي كرد و گفت:

« مقداري ائاثيه ام را در زير زمين انبار کرده بودم تا بتوانم اطاق بزرگ جاداري تهيه كنم و بعد آنها را ببرم. اميدوارم كه مزاحمتي ايجاد نكرده باشم. »

هيوود من من كنان گفت: « نه، نه، بهيچوجه! »

« شما اگر مایلید می توانید آنچه را من می برم بازرسی کنید. »

« نه، نه، بهيچوجه. »

« متشكرم، همین الآن اينها را می برم. متشكرم، خانم

هاليشتات. »

خانم هاليشتات كوشيد صندوق را بردارد. خانم هاليشتات ايستاده بود و به هيوود مي نگرست، گوئي نمي خواست در حضور هيوود به مادام بر تولت كمك كند، مبادا هيوود بدش بيايد. بالاخره هيوود جلو آمد و گفت :

« اجازه بدهيد بشما كمك كنم. »

« خودم مي توانم ببرم. خودم درست مي كنم. »

هيوود صندوق را از او گرفت ،

« من صندوق را تا دم اتومبيل مي برم. براننده مي گويم كه

شمارا به منزل برساند. «

« نه، خودم می‌روم. »

هیوود همچنان به بردن صندوق ادامه می‌داد. دوتائی به‌گاراژ رفتند. اشمیت راننده داشت اتومبیل را پاك می‌کرد. در راه خانم برتولت از هیوود معذرت می‌خواست :

« سنگین است. پراز کتاب و عکس و چیزهای دیگری است که

خودم هم نمی‌دانم. »

بعد با عجله و بدون احساس ادامه داد:

« چیزهایی که برای هیچکس جزمین معنی و مفهومی ندارد. »

هیوود گفت: « آقای اشمیت. »

اشمیت نگران نزد هیوود آمد و بسته را از او گرفت. درضمن

کلاه خود را با احترام برای خانم برتولت برداشت. چنین ابراز احترامی را هیوود هرگز در اشمیت ندیده بود.

« عالیجناب. »

« ممکن است خانم برتولت را به منزلش برسانید؟ »

« چشم، عالیجناب. »

راننده به چابکی صندوق را در قسمت جلو اتومبیل گذاشت و

در عقب را برای خانم برتولت باز کرد.

خانم برتولت با لحنی بی‌حالت گفت: « آقای اشمیت. خانه

۱۵۱، خیابان کارولین. »

هیوود در اتومبیل را آهسته بست. خانم برتولت از پنجره به

هیوود نگاه کرد:

« امیدوارم اینجا راحت باشید. »

هیوود ناشیانه جواب داد: « بله، راحت، خیلی. »

« نقطه‌ای که همیشه مورد علاقه بود باغ اینجاست. به آقای

### محاکنه نور نبرسی

هالبشتات دستور دهید که از باغ خوب محافظت کند. در تابستان از آن لذت بسیار خواهید برد. شب بخیر! «

هیوود گفت: «شب بخیر!»

اتومبیل بر راه افتاد. هیوود آنرا تماشا کرد و بعد بسوی خانه راه افتاد. خانم هالبشتات داشت ظرف می شست. شوهرش هم حالا در آشپزخانه بود. آندو هیوود را با نگرانی و دلهره نگاه می کردند.

«عالیجناب، می توانیم کاری برای شما بکنیم، فرمایشی دارید؟»

«شما برای خانم برتولت کاری کردید، نیست؟»

خانم هالبشتات بادلهره گفت: «بله، عالیجناب.»

هیوود پرسید: «چند وقت در اینجا زندگی می کرد؟»

ظاهراً خانم هالبشتات نمی خواست سر راست به سؤال پاسخ دهد، «مادام برتولت؟ مادام برتولت و خانواده اش جد اندر جد در در این جا زندگی می کردند، عالیجناب.»

هیوود متوجه ناراحتی آنها شد و گفت: «متشکرم» بعد به طرف اطاق ناهارخوری راه افتاد.

خانم هالبشتاب گفت: «عالیجناب، مثل اینکه شما برای کاری اینجا آمده اید...»

هیوود توقف کرد و ناشیانه گفت: «بله، می خواستم برای خودم یک ساندویچ درست کنم.»

خانم هالبشتات با اضطراب گفت: «عالیجناب، ما برای شما درست می کنیم، هر چه بخواهید برای شما درست می کنیم.»

«نه، مهم نیست، من در وطنم هم خودم این کارها را می کردم.» خانم هالبشتات اصرار می کرد:

«چه دوست دارید؟ گوشت خوک و زبان و کالباس جگر داریم.» «ساندویچ جگر خوب است.»

خانم هالبهشتات در یخچال برقی را گشود و شروع به تهیه ساندویچ کرد . هیوود همانطور که به آنها نگاه می‌کرد نسبت به آن زن و شوهر علاقه‌ای در خود احساس کرد . بالاخره شروع به حرف زدن کرد :

« خانم هالبهشتات، زندگی در رژیم ناسیونال سوسیالیسم چطور بود ؟ »

زن و شوهر نگاهی به هم انداختند، در چهره شان ناراحتی خوانده می‌شد.

خانم هالبهشتات تکرار کرد، « چطور بود ؟ »

هیوود توضیح داد، « زندگی روزمره چطور بود؟ من در وطنم مردی مثل شما را می‌شناختم. شما مردم خوبی هستید. من به این عقیده دارم. زندگی در دوره هیتلر برای شما چطور بود ؟ »

خانم هالبهشتات گفت، « ما اهل سیاست نیستیم. آقای هالبهشتات و من اهل سیاست نیستیم. »

هیوود از لحن نسبتاً شدید او تعجب کرد . نگاهی به او انداخت :

« می‌دانم، اما شما حتماً به بعضی وقایعی که جریان داشت توجه داشتید. »

سکوتی برقرار شد.

هیوود ادامه داد، « آقای هالبهشتات، خیلی چیزها در جریان بود. رژه‌ها و تظاهرات برقرار می‌شد. هیتلر و گوبلز هر سال به اینجا می‌آمدند . چطور بود ؟ »

خانم هالبهشتات بالاخره به سخن درآمده

« ما هرگز در میتینگ‌ها شرکت نمی‌کردیم، هرگز. »

هیوود لبخندی زد ، با آنها احساس همدردی می‌کرد ، اما تصمیم داشت جوابی از آنها درآورد :

« من كه شما را محاكمه نمي كنم ، خانم هالبشتات فقط مي-  
خواستم بدانم. »

خانم ساندويچ را آماده كرد و آنرا روي ميز ، جلوي هيوود  
گذاشت و پرسيد:

« شير هم لازم داريد؟ »

« بيله ، متشكرم. »

« مي دانم كه عاليجناب شير دوست دارند. »

« مثلاً يك جائي بنام داخائو<sup>1</sup> بود . هميشه ۵۰ كيلومتر

از اينجا فاصله دارد . هيچ مي دانيد در آنجا چه مي گذشته است؟ »  
خانم شير را روي ميز گذاشت . يك لحظه اي سكوت بود .  
بالاخره خانم هالبشتات سكوت را شكست . درصداي او اثری از خشم و  
سرکشی وجود داشت:

« ما هيچ چيز درباره آن نمي دانستيم . هيچ چيز . وقتي ما

چيزی نمي دانيم ، شما چطوري از ما سؤال مي كنيد؟ »

هيوود کمی جا خورد . خانم هالبشتات نزديك بود گريه اش

بگيرد . هيوود نگاهش را از خانم متوجه آفای هالبشتات كرد . عكس-  
العمل آنها برآستي خيلي اصیل بود ، بطوريكه احساس پریشانی سراپای  
وجود قاضي را دربرگرفت .

« متأسفم. »

« ساندويچ خوب شده است ، عاليجناب؟ »

« بيله ، عالی است . متشكرم. »

هالبشتات گفت ، « عاليجناب ، ما مردم حقيری هستيم . يك

پسرمان را در جنگ از دست داده ايم . يك دخترمان در بمباران مرد .



در تمام جنگ گرسنه بودیم. برای ما وحشتناک بود. «  
هیوود با دلسوزی گفت: « می‌دانم، خیلی وحشتناک بود. «  
خانم هالبهشتات گفت: « بعضی کارهای هیتلر خوب بود. من  
نمی‌گویم همه کارهایش بد بود. او اتوبان<sup>۱</sup> ساخت. به بیشتر مردم  
کار داد. ما نمی‌گوئیم او هیچ کار خوبی نکرد. اما راجع به چیزهای  
دیگر، یعنی بلاهائی که می‌گویند به سر یهودیان و دیگران آورد. ما  
از آنها اطلاعی نداریم. عده کمی از آنها اطلاع داشتند. «  
هیوود لحظه‌ای غرق تفکر در آنجا نشست. یک گاز دیگر به  
ساندویچ زد.

هالبهشتات گفت: « اگر هم می‌دانستیم، چه می‌توانستیم بکنیم؟ »  
هیوود گفت: « اما خانم هالبهشتات گفت شما چیزی نمی‌دانستید. »  
وقتی هیوود بقیه ساندویچ خود را می‌خورد، سکوت برقرار  
بود.

« شوهر خانم برتولت در ارتش بود، نبوده؟ »  
خانم هالبهشتات با دلهره گفت: « چرا، عالیجناب، ارتشی  
بود. »

« حالا کجاست؟ »  
آقای هالبهشتات گفت: « او از متهمین محاكمه مالمدی<sup>۲</sup> بود.  
عالیجناب. »

هیوود آهسته پرسید: « چه سرش آمد؟ »  
هالبهشتات گفت: « اعدام شد. »  
اندکی بعد هیوود در اطاق نشیمن قدم می‌زد، نمی‌توانست بسر

1- Autobahn جاده‌های آسفالتی وسیع و مدرن آلمان.

2- Malmédy

کارش برگردد. ایستاده بود و به پیانو نگاه می کرد و در باره خانم برتولت و آقا و خانم هالپشتات می اندیشید و از خود می پرسید: «آیا واقعا احساس آنها در دوران رایش سوم چه بود و زندگی کردن در دوران هیتلر چه مفهومی داشته است؟»

www.KetabFarsi.com

سر هنگ لاوسن که به استاد جلوش نگاه می کرد خطاب به هیئت دادگاه گفت : « دادستانی سند شماره ۴۴۸ را درباره عقیم کردن آن آنی مونس<sup>۱</sup> ، خانم خیاط ، ارائه می دهد . »

« در سند نوشته شده است ، دادگاه بخش فرانکفورت کنار ماین تصمیم زیر را گرفته است :

آنی مونس ، شغل خیاط ، دختر ویلهلم مونس باید عقیم شود. از این جهت از نامبرده تقاضا می شود در عرض دو هفته خود را به یکی از بیمارستانهای ذیل معرفی کند . اگر داوطلبانه خود را معرفی نکند اجباراً به بیمارستان برده خواهد شد. بعد، سند شماره ۴۴۹ به زبان انگلیسی و آلمانی درباره عقیم کردن دهقان موسوم به مایر آشینگر<sup>۲</sup> .... »

1-Anni Meunch 2-Myer Eichinger

رولفه از صندلی خودش که جلوی جایگاه متهمین بود بلند شد و توی حرف لاوسن دوید ،

« عالیجناب ، وکیل مدافع به ارائه اسناد عقیم کردن اعتراض می کند . طبق قرار دادگاه اول ، اینگونه اسناد قابل پذیرش نیستند مگر آنکه شاهد مستقلی اصالت آنها را تأیید کند . »

هیوود به دونفری که جلو او ایستاده بودند نگاه کرد و با لحنی محکم گفت ، « اعتراض وارد است . »

لاوسن پرسید : « اگر شاهی موجود بود ، آیا شهادت بر عمل عقیم کردن قابل قبول بود . »

هیوود گفت : « بله ، قابل قبول بود . »

« دادستانی رودلف پترسون را بعنوان شاهد احضار می کند . »  
هیوود نگاه تمدی به لاوسن کرد . نگاه رولفه ، نیز مانند نگاه سایرین ، خود بخود به دری که در عقب دادگاه بود متوجه شد . پلیس نظامی سیاه پوست در را گشود .

پترسون در راهرو نشسته بود . او بطرف هیئت دادگاه آمد . او نگاهی به جمعیت انداخت و ناشیانه بطرف جایگاه شهود رفت . ایستاد و به اطرافش نگاه کرد . معلوم بود که می خواهد اثر خوبی روی حضار بگذارد .

« لطفاً دست راستان را بلند کنید و بعد از من این سوگند را ادا نمائید . من به خدای قادر عالم سوگند می خورم که حقیقت محض را بگویم ، چیزی کم نکنم و چیزی به آن اضافه نکنم . »  
پترسون سوگند را تکرار کرد .

« ممکن است لطفاً اسم کامل و محل اقامت خود را به دادگاه بگوئید ؟ »

« رودلف پترسون ، ساکن فرانکفورت کنار ماین ، گرت وگه ،

شماره ۷ . «

« آقای پترسون ، شما در چه سالی متولد شدید؟ »

« بیستم ماه مه سال ۱۹۱۴ در لیمبورگ . »

« شغل شما چیست ؟ »

« شاگرد نانوا . »

« آیا والدین شما زنده اند؟ »

« خیر . »

« علت مرگ آنها چه بود ؟ »

پترسون نگاهی به سرهنگ لاوسن کرد ، مثل این بود که سؤال

را درست نمی فهمند .

لاوسن با ترمی اصرار کرد :

« آیا به مرگ طبیعی مردند؟ »

مثل اینکه این سؤال بعلت خاصی مفهوم شد . پترسون با استحکام

جواب داد :

« بله ، بعلت طبیعی . »

« آقای پترسون ، پدر شما عضو چه حزبی بود ؟ »

پترسون گفت : « حزب کمونیست . »

« خوب ، آقای پترسون ، آیا شما بخاطر می آورید که در سال

۱۹۳۳ پیش از آنکه نازیها به قدرت برسند چیزی غیر عادی برای شما

و خانواده شما رخ داده باشد ؟ مقصودم اینست که شدت عملی برضد

شما بخرج داده باشند ؟ »

پترسون به اطراف دادگاه نگریست . در این موقع بود که برای

اولین بار نگاهش به فردریخ هوفزتر در جایگاه متهمین افتاد . فریدریخ

هوفزتر به نگاه خیره پترسون متوجه شد . باوکیلس گفتگوئی کرد .

معلوم بود که او پترسون را پیاد نمی آورد .

« بله ، چند نفر از افراد گروه حمله به خانه ما ریختند ،  
درها و پنجره‌ها را شکستند . ما را خائن خواندند و درصدد برآمدند  
به پدرم حمله کنند . »

« بعد چه شد . »

« من و برادرم بكمك پدرم رفتیم . در خیابان دعوا مان  
شد . افراد گروه حمله را زدیم و تحویل پلیس دادیم . »  
سرهنگ لاوسن پرسید : « آیا پلیس اقدامی در باره این قضیه  
کرده ؟ »

« نه . »

« چرا نه ؟ »

« موقع انتخابات بود . »

لاوسن کوشید موضوع را روشن کند ، « آن موقعی که ناسیونال  
سوسیالیستها به قدرت رسیدند ؟ »  
« بله . »

لاوسن لحظه‌ای به پترسون نگاه کرد و بعد سؤال را ادامه داد ،  
« آیا ممکن است وقایعی را که بعد از آن رخ داد برای دادگاه  
بگوئید ؟ »

« بعد من رفتم که در مزرعه‌ای کار کنم . برای راندن کامیون  
لازم بود تصدیق رانندگی داشته باشم . رفتم به شهر که تقاضای  
گواهی‌نامه بکنم . »

لاوسن ناچار شد میان حرف پترسون بدود ، چون او خیلی تند  
حرف می‌زد و مترجمین نمی‌توانستند ترجمه کنند .  
« آقای پترسون ، ممکن است يك کمی شمرده تر صحبت  
کنید ؟ »

پترسون سر جیب‌بند ، لاوسن ادامه داد :

«بعد چه شد؟»

پترسون می‌کوشید آهسته‌تر صحبت کند: «بمن گفتند که باید دربارهٔ وضع رفتارم گزارشی دریافت کنند. مرا پهلوی يك ماموردولت بردند.»

«آیاشما قبلا هیچوقت با این مامور سروکار داشتید؟»

«بله، او یکی از آنهایی بود که بنخانه‌ما ریخته بودند.»

«جواب تقاضای شمارا چه داد؟»

«گفت که باید امتحانی از من بعمل بیاید.»

«چه جور امتحانی؟»

«در این باره چیزی نگفت.»

«محل امتحان کجا بود؟»

«دادگاہ بخش اشتوتگارت.»

«رئیس دادگاہ که بود؟»

«قاضی هوفزتر.»

هوفزتر یکبار دیگر با او کیلش مشورت کرد.

«در دادگاہ چه پیش آمد؟»

«آنها اسم و مشخصات مرا پرسیدند.»

«دیگر چه سؤالی از شما کردند؟»

«از من پرسیدند هیتلر در چه تاریخی متولد شده؟»

«جواب شما چه بود؟»

«من جواب دادم که نمی‌دانم و علاقه‌ای هم به آن ندارم.»

شلیک خنده دادگاہ را فرا گرفت. هیوود نگاهی به تماشاچیان

کرد و چکشش آماده بود که برای حفظ نظم فرود آید. مثل این که

این خنده اعتماد بنفس پترسون را زیادتر کرد، پترسون لبخندی به تماشا

چیان زد.

### محاكمه نوربرسي

«آيا از شما سؤال ديگري هم كردند؟»

«از من پرسيدند. دكتور گوبلز در چه سالي متولد شده.»

«شما چه جواب داديد؟»

«من همانطوري جواب دادم.»

«آيا سؤال ديگري هم كردند؟»

«نه، بمن گفتند نتيجه را ده روز ديگر اطلاع خواهند داد.»

سرگرد رادنيتز سندی را برداشت و نزد پترسون رفت.

«آقای پترسون، آيا اين تکه کاغذ را می شناسيد؟»

سرگرد رادنيتز آنرا بدست پترسون داد. پترسون به آن نگاه

کرد و در حین نگاه کاغذ در دستش ميلرزید.

«بله، می شناسم.»

سرهنک لاوسن خواهش کرد: «ممکن است آنرا برای دادگاه

بخوانيد؟»

«دادگاه بخش اشتوتگارت حکم زیر را صادر کرده است :

رودلف پترسون ، شغل نانوا، متولد بیستم مه ۱۹۱۴ ، فرزند هانس

پترسون کارمند راه آهن ، باید ... ع... ق... ی... م شود.»

مثل اینکه خواندن کلمات آخر برایش مشکل بود.

لاوسن بجلو خم شد و گفت: «ممکن است قسمت آخر آنرا هم

بخوانيد.»

پترسون با اشکال ادامه داد :

«از این جهت از شما خواسته می شود در عرض دو هفته خود را

بيکی از بیمارستانهای نامبرده در زیر معرفی کنید . اگر شما خود را

داوطلبانه معرفی نکنيد ... اجباراً احضار خواهید شد.»

پترسون کاغذ را پائين آورد .

«ممکن است امضاء زیر آنرا بخوانيد؟»



پترسون دوباره سندرا بالا آورد، چشمانش برای لحظه‌ای آن را کاوید :

«رئیس دادگاه ، فردریخ هوفزتر.»

«حالا ممکن است آنچه زیرامضاء نوشته شده بخوانید؟»

«طبق اوامر ارنست یانینگک وزیر دادگستری.»

رولفه سرعت ازجا بلندشد:

«عالیجناب، ممکن است وکیل مدافع سندرا ببیند؟»

سرهنگ لاوسن بامهربانی سندرا بدست رولفه داد .

«بله، ممکن است.»

رولفه، تقریباً بدون تأمل ادامه داد :

«آقای پترسون، شما بعد از آنکه نامه را دریافت کردید چه

عملی انجام دادید؟»

«دررفتم، درمزرعه یکی از دوستانم ماندم. فکر کردم بعداز

مدتی سرو صدای قضیه می‌خواهد و من می‌توانم دوباره برگردم.»

«بعد از آنکه برگشتید چه شد؟»

«پلیس آمد و مرا گرفت.»

«آیا چیزی بشما گفتند؟»

«گفتند که از این کار متأسفند ، اما کاری دیگر نمی‌توانند

بکنند.»

«شمارا کجا بردند؟»

« بردند بیمارستان.»

لاوسن تکرار کرد: «بیمارستان، در بیمارستان چه شد؟»

پترسون گفت: «مرا در آنجا نگاه داشتند . پرستاری آمد که

مرا برای عمل جراحی حاضر کند . او بمن می‌گفت که این کار خیلی بد

است . دکتری که قرار بود مرا معین کند داخل اطاق شد . او گفت تمام

این جریان رسوائی و آبروریزی است.»

لاوسن، تقریباً ناگهانی گفت: «آیا در واقع شمارا عقیم کردند؟»  
«بله.»

سرهنگ لاوسن گفت: «تمام شد، متشکرم.»

لاوسن به پشت میز دادستانی برگشت. پترسون به حرف زدن ادامه می‌داد. لاوسن ایستاد که او را نگاه کند.

«وقتی مرا روی سرانکار چرخ‌دار از اطاق عمل‌بیردن آوردند، پیرمردی که کنار تخت من بود یواشکی به من گفت: تو روزی انتقام خود را خواهی گرفت. اینهارا بدرختهای خیابان خواهند آویخت. به همین جهت بود که من باینجا آمدم.»

سرهنگ لاوسن گفت: «متشکرم.»

همه چشمها در دادگاه متوجه رولفه شد. رولفه آهسته از جلو جایگاه متهمین بلند شد، یادداشتی را که وکیل هوفزتر برای او نوشته بود گرفت. مثل اینکه فکرش پهلوی کاغذهایی بود که در دست داشت. بالاخره به محل وکلای مدافع رفت و به پترسون نگاه کرد. وقتی شروع به صحبت کرد لبخندی زد:

«آقای پترسون، شما حالا می‌توانید گوشی‌هایتان را بردارید.»

پترسون با ناراحتی به رولفه نگاه کرد، بعد گوشی‌هایش را

برداشت.

رولفه تقریباً باخوشروئی گفت: «آقای پترسون، شما شاگرد

نانوا هستید؟»

«بله.»

«چه شغل دیگری داشته‌اید؟»

پترسون، چنانکه گوئی نمی‌فهمد، به رولفه خیره شد.

رولفه باشکیبائی پرسید: «چه کارهای دیگری کرده‌اید؟»

پترسون گفت : « برای پدرم هم کارکرده‌ام . »

رولفه باحوصله پرسید : « پدر شما چه کار می‌کند ؟ »

« او کارگر راه آهن بود . » در صدای پترسون اثری از

غرور به‌گوش می‌خورد .

« آهان ، آقای پترسون ، شما در باره برادرانتان صحبت

کردید . چند برادر دارید ؟ »

« پنج تا . »

« چند خواهر ؟ »

« چهار تا . »

رولفه ، انکار که چیز مهمی پیدا کرده است ، تکرار کرد :

« چهار تا ، پس شما يك خانواده ده نفری هستید ؟ »

« بله ، ده نفریم . »

رولفه بگرمی لبخندی بروی پترسون زد :

« برادرانتان چه شغلی دارند ؟ »

پترسون گفت : « آنها کارگر راه آهن هستند . »

رولفه پرسید : « همه در راه آهن کار می‌کنند ؟ »

« بله . »

« آهان ، فهمیدم . »

در مدتی که رولفه به اسناد جلو خود مراجعه می‌کرد سکوت

برقرار بود .

رولفه بدون آنکه به بالا نگاه کند پرسید : « آقای پترسون

شما گفتید که دادگاه اشتوتگارت از شما دو سؤال کرد . یکی درباره

تاریخ تولد هیتلر و دیگری در باره تاریخ تولد گوبلز . درست است ؟ »

پترسون گفت : « بله . »

« دیگر از شما چه پرسیدند ؟ »

پترسون گفت : « هیچ چیز دیگر نیرسیدند. »  
رولفه پیش از آنکه سؤال بعدی را بکند ، مدتی به پترستون  
چشم دوخت.

« آیا شما مطمئنید که حافظه‌تان درست کار می‌کند ؟ »  
لاوسن گفت : « عالیجناب ، اعتراض دارم ؛ وکیل مدافع حق  
ندارد به شاهد القاء کند که حافظه او دقیق نیست . »  
« اعتراض وارد است . »  
رولفه تصمیم گرفت لحن خود را اصلاح کند . به آرامی  
گفت :

« آقای پترسون ، مقصودم این است که شما مطمئنید درباره  
مدرسه رفتنتان از شما هیچ سئوالی نشد ؟ »  
سرهنگ لاوسن هنوز در صندلی خود ننشسته بود که دوباره  
از جا بلند شد :

« عالیجناب ، اعتراض دارم ، شاهد همین آآن به این سؤال  
جواب داده است . »

هیوود بالحنی محکم گفت : « اعتراض وارد است . »  
رولفه باخوشروئی سر تکان داد .  
« آقای پترسون ، آیا می‌توانم بپرسم شما چند سال مدرسه  
رفتید ؟ »

« شش سال . »  
رولفه فکر کرده و گفت : « شش سال ، چرا بیشتر نرفتید ؟ »  
پترسون باسادگی گفت : « نمی‌خواستم بیشتر به مدرسه بروم .  
باید می‌رفتم کار می‌کردم . »

رولفه به‌لامت اینکه موضوع را فهمیده‌است سرش را تکان داد :  
« آیا بنظر خودتان شما در مدرسه شاگرد برجسته‌ای بودید ؟ »

پترسون نگاهي به او كرد و بعد من من كنان گفت: «مدرسه،  
 يادم نمي آيد كه در مدرسه چه اتفاقي افتاد ...»  
 «آيا شما مطمئنيد كه نمي توانسته ايد بپاي ديگران برسيد و به اين  
 جهت به تحصيل ادامه نداديد؟»  
 سر هنگ لاوسن بلند شده بود كه اعتراض كند، اما پيش از  
 آنكه مجال آنرا بيابد رولفه به آرامي ادامه داد:  
 «من مي خواستم به گزارش استعداد آقاي پترسون كه به دادگاه  
 اشتوتگارت ارائه شد اشاره كنم.»  
 بعد گزارش را نشان داد: «در گزارش گفته مي شود كه آقاي  
 پترسون در دروس عمده مدرسه عقب مانده است، نتوانسته به كلاس  
 بالاتر برود و به اين جهت به كلاس كودكان عقب مانده منتقل شده  
 است.»

سر هنگ لاوسن بالاخره اعتراض خود را كرد:  
 «عاليجناب، اعتراض مي كنم. سوابق تحصيلي شاهد ربطي به  
 جريان عقيم شدن او ندارد.»  
 رولفه آرام ادامه داد:

«وظيفه دادگاه بهداشتي آن بود كه افرادي را كه از لحاظ  
 عقلي عقب مانده اند عقيم كند. شما مي گوئيد والدينشان به مرگ  
 طبيعي مرده اند؟»

پترسون بالعنني محكم گفت: «بلي.»  
 «ممکن است شما به تفصيل در باره بيماري مادرتان كه منجر  
 به مرگ او شد صحبت كنيد؟»

پترسون گفت: «اواز مرض قلبي مرد.»  
 رولفه ادامه داد: «آيا مادر شما، در آخرين مراحل بيماريش  
 هيچگونه علامتي از نقيصه عقلي نشان داد؟»

پترسون با احساس و عاطفه گفت : « نه . »

رولفه دوباره به او راقی که جلو رویش بود اشاره کرد و گفت :  
« در حکمی که از اشتوتگارت صادر شده اعلام شده که مادر

شما به ضعف نقل ارثی دچار بوده است . »

« دروغ است ! »

« ممکن است شما توضیحی بدهید که دادگاه بهداشت ارثی

در اشتوتگارت چگونه به چنین نتیجه‌ای رسیده است ؟ »

پترسون خطاب به دادگاه بطور کلی گفت ، « این راقط برای

آن گفتند که مرا به روی تخت عمل جراحی بکشانند ، این را فقط  
برای همین گفتند . »

« آقای پترسون ، يك آزمایش ساده‌ای معمولا بوسیله دادگاه

بهداشتی انجام می‌شد ، از کلمات خرگوش ، شکارچی و صحرا يك جمله  
بسازید . چون آنروز نتوانسته اید این کار را بکنید ممکن است امروز

برای ما این جمله را بسازید ؟ »

سرهنگ لاوسن سر پابلند شد :

« عالیجناب ، اعتراض می‌کنم . »

سکونی برقرار شد و همه چشمها متوجه هیوود گشت . هیوود

بالاخره خطاب به پترسون گفت :

« آقای پترسون ، آیا دادگاه اشتوتگارت به این ترتیب سازمان

یافته بود ؟ »

پترسون بی آنکه مطلب را بفهمد به هیوود نگاه می‌کرد .

« در آنجا تماشاچی هم وجود داشت ؟ »

« آری ، تماشاچی بود . »

هیوود به آرامی گفت : « اعتراض رد می‌شود . »

رولفه با حوصله گفت ، « خرگوش ، شکارچی ، صحرا . »

### محاكمة نورنبرگ

پترسون همانجا نشسته بود و تلاش می کرد از عهده آن بر آید. ناگهان گفت : « پیش از آنکه من وارد دادگاه شوم تصمیم خود را گرفته بودند .

احساسات مانند اقیانوسی خروشان او را فرا گرفت و همه چیز دیگر را پوشاند و از نظر محو کرد .

« مرا مثل يك جنایتكار به بیمارستان بردند ، درست مثل يك جنایتكار ! و من هیچ چیز نمی توانستم بگویم . فقط ناچار بودم آنجا دراز بکشم . »

پترسون همانجا نشست ، تلاش می کرد بتواند خود را با وضع تطبیق بدهد :

« مادرم ، مادرم کلفت بود و تمام عمرش را بزحمت گذرانده بود . سزاوار نیست در باده چنان زنی این مطالب گفته شود . سزاوار نیست ! »

ظاهراً ناگهان چیزی بخاطرش رسید ، دستش در جیب فرو برد و عکس زنی را بیرون آورد و گفت :

« عکسش را دارم . میخوام آنرا به هیئت دادگاه نشان بدهم . دلم می خواهد به این عکس نگاه کنند . » او عکس را بلند کرد . انگار که هیوود از فاصله دور می تواند آنرا ببیند .

« دلم می خواهد قضاوت کنند که آیا او ضعف عقل داشت . دلم می خواهد قضاوت کنند . »

پترسون نشست و عکس کهنه را در دستش نگهداشت . بعد فهمید که نامعقول صحبت کرده است .

سرانجام رولفه گفت : « گمان می کنم وظیفه من است که به هیئت دادگاه خاطر نشان سازم که شاهد پر قوای عقلانی خود مسلط نیست . »

پترسون فریاد زد، مسلط نیستم! می‌دانم که مسلط نیستم! از آن روز بعد هرگز مسلط نبوده‌ام. فلج شدم، مردم! اما قبل از آن اینطوری نبودم!»

«دادگاہ نمی‌داند که قبل از آن چطوری بوده. اید هیچوقت هم نمی‌تواند بداند. فقط حرف شما که دلیل نیست!»  
رولفه از جایگاه وکلا آهسته بطرف جایگاه متهمین رفت. در راه رفتنش غروری دیده نمی‌شد.

پترسون در همانجا ماند و برای آنکه اطمینان و تسلی خاطر بیابد به دادگاه نگاه می‌کرد. چشمها بطرف او برگشت. همه متفکر، متعجب و نامطمئن بودند. پترسون فهمید که رولفه حق دارد. دادگاه هرگز نخواهد دانست که او چگونه بوده است. شروع کرد چیزی بگوید، اما نتوانست خود را نگهدارد. مانند کودکی نوزاد می‌گریست. هیوود بدون آنکه به پترسون نگاه کند گفت: «دادگاه تا صبح فردا تعطیل می‌شود.»





« من آن قاضیم که درباره قاضی قضاوت می‌کنم ،  
قسم می‌خورم که کینه‌ای ندارم .  
آیا آن قاضی که درباره‌اش قضاوت می‌کنم در  
امانت خیانت کرده است ؟  
آیا او خطا کرده ، آیا من راه درست می‌روم ؟  
گمان نمی‌کنم امشب خوابم ببرد .  
آیا عدالت او واقعا عادلانه بوده است ؟ »

برنامه سرگرمی‌های جمعه شب ، طبق معمول در تالار رقص  
گراوند هتل جریان داشت . پیست رقص که در عقب تالار قرار داشت ،  
خالی بود . فقط مردی که ردای سیاه پوشیده و کلاه گیس قاضیان را  
بر سر گذاشته بود و خانمی که پیانو می‌زد ، در آن بچشم می‌خوردند .

### محاكمه نورنبرگ

شنوندگان بطور عمده افراد ارتش آمریکا بودند که در محاکمات نورنبرگ کاری داشتند .

«فرزند، باید بعدالت خدمت کرد،

باید عدالت را اجرا کرد ،

يك نفر کار بدی کرده است ،

بیا تا گناهکار را پیدا کنیم .

گناهکار یا بیگناه

این است آنچه که مهم است .

کیفر هم چیزی است و

باید با جرم تناسب داشته باشد

اما باید اول معلوم کرد

که جرمی اتفاق افتاده است .

گاهی این کار فقط

وقت کمی می‌گیرد . »

آن مرد داشت این آواز را با انگلیسی شکسته‌ای می‌خواند.

آواز لحن آوازهای قدیمی کاپاره‌ها را داشت . اما موضوع آن بکلی

چیز دیگری بود ، زیرا مردی که روی صحنه می‌خواند در دوران

نازیها هم آواز خوان بود . همانطور که می‌خواند ، در زیر نقاب

هزل و شوخی ، معلوم بود که چه احساس تلخی از محاکمه و مهاجمان

دارد .

« ما نند عدالتی که در ورسای

یا جبورجیای آمریکا بود .

ما به عدالت خدمت می‌کنیم ،

با شیوه‌ای آزادی خواهانه .

گناهکاری یا بی‌گناهی ،

محاکنه نور نبرم

کدام يك اعلام خواهد شد؟  
وکلای مدافع می گویند که باید  
همه آنها را آزاد کنیم ،  
اما دادستان می گوید  
باید آنها را از درخت بیاویزیم ،  
متهم گناهکار است یا بی گناه ،  
این را من باید حدس بزنم ! »

وقتی آواز خوان کلاه گیش را برداشت و با تعظیمی صحنه  
را ترک گفت ، کفی مؤدبانه پرایش زدند و زمزمه های مخالف در گرفت .  
هیوود با آقا و خانم ایوز سر میزی نشسته بود . خانم ایوز ،  
زنی بلند و قشنگ و تقریباً ۶۰ ساله بود . او بسبک آخرین مد  
شیکاگو لباس پوشیده بود .

ایوز گفت : « من گمان نمی کنم صلاح باشد به آنها اجازه  
بدهیم اینطور آوازه را بخوانند . در واقع امر بنظر می رسد که این  
توهینی به دادگاه است . »

هیوود لبخندی زد و گفت ، « اگر بهر حال آنها اینطور فکر  
می کنند ، اجازه دادن یا ندادن چه فرقی می کند ؟ »  
ایوز يك لحظه به او نگریست ، صورتش هنوز سرخ بود ،  
و بعد به خشم خود خندید .

« گمان می کنم حق با شماست بنظرم يك کمی روح یانکی  
در تنم بجنبش در آمده بود . »  
تالار رقص را سروصدای آمریکائیبانی که می خواستند خوش  
بگذرانند پر کرده بود .

ایوز فریاد زد ، « ماکس ! ماکس ! »  
مردی بلند قد ، که بیش از صد و نود سانتیمتر قد داشت و

نزدیک در ورودی ایستاده بود ، با شنیدن این صدا رو برگرداند . او عینک دوره سیاه زده بسود و این با کت اسپورت انگیزی و شلوار فلانل خاکستریش ، به او قیافه استاد دانشگاهی را می داد که از برج عاج خود خارج شده و بمیان دریای مردم معمولی آمده است همراه اوزنی بود که از سر این میز بخوبی دیده نمی شد .

ایوز به هیوود گفت ، « ماکس پرکینز ، نماینده خبرگزاری یونایتد پرس است و باینجا آمده . »

پرکینز راه خود را بطرف آنان باز می کرد و پیش می آمد . زنی که همراهش بود نمودار شد . خانم برتولت بود . همان لباسی را بتن داشت که آن شب در خانه هیوود پوشیده بود .

ایوز و هیوود بلند شدند .

« ماکس ، در اینجا چه می کنی ؟ »

« فکر کردم شما سروصدائی ، یا چیزی راه می اندازید . »

ایوز خنده خشکی کرد و گفت ، « من هنوز آنقدر مشروب

نخورده ام . »

پرکینز نگاهی به افراد دور میز انداخت و گفت ،

« معذرت می خواهم آقای ایوز قاضی ، خانم ایوز ، آقای

هیوود قاضی ... خانم برتولت . »

خانم برتولت نگاهی به هیوود کرد و آرام گفت ، « ما قبلا

همدیگر را دیده ایم . »

هیوود لبخندی زد و گفت : « بله ، همدیگر را دیده ایم . »

ایوز همراه حرکات دست و سر گفت ، « شما نمی آئید با هم

چیزی بنوشیم . »

پرکینز با حالت استفهام به خانم برتولت نگاه کرد ،

« متشکرم . خیلی هم دلمان می خواهد . »

خانم برتولت و پرکینز سر میز نشستند. ایوز در جستجوی پیشخدمت به اطراف نگاه کرد.

ایوز گفت: «گارسن ۱»

و بعد با صدای کمی خشن گفت: «هراوبر» (جناب آقا) خانم ایوز گفت: «کورتیس، آلمانی حرف زدنت وحشتناک است.»

ایوز خواست به حساب خودش مزاحی بکند گفت: «فکر کردم اینطوری بهتر است.»

همه سر میز کمی خندیدند. ایوز، اندکی با تحسین به پرکینز و خانم برتولت نگاه کرد:

«پرکینز، دارید درباره این خانم داستان می‌نویسید؟»  
پرکینز گفت: «من این داستان را نوشته‌ام، داستان اینگونه چگونه خانم برتولت با فصاحت تمام برای شوهرش ادای شهادت کرد»  
يك لحظه سکوت سردی محفل را فرا گرفت. ایوز با لطف و مهارت موضوع صحبت را، با يك شوخی آنهم بحساب خودش عوض کرد:

«پس کی می‌خواهید در باره ما داستانی بنویسید؟ قضات به شهرت و معروفیت هم احتیاج دارند، اینرا که خودتان می‌دانید.»  
پرکینز خندید اما نیشی در خنده‌اش بود.

«جناب قاضی، من يك چیز را رك و راست بشما بگویم. در حال حاضر من نمی‌توانم برای نوشتن يك داستان درباره محاکمات نورنبرگ وقت پیدا کنم.»

هیوود، با دیرباوری و لحنی آرام گفت: «آقای پرکینز، همه‌اش دو سال است جنگ تمام شده.»

پرکینز به سحافت ظاهری هیوود لبخند زد و گفت: «درست

است. «

پیشخدمت سر میز آمده بود .

« دستور می‌دهید ؟ »

ایوز پرسید ، « شما خانمها چه می‌خورید ؟ چطور است باز هم آبجو بخوریم ؟ دان ، آبجو اینجا عالی است . »

« گمان می‌کنم از وقتی اینجا آمده‌ام از آبجو پر شده‌ام . فکر می‌کنم چیز دیگری دستور بدهم . »

خانم برتولت به نرمی و آرامی شروع به سخن کرد ،  
« چرا زونن برگ<sup>۱</sup> و شالبن وینکل<sup>۲</sup> را امتحان نمی‌کنید ؟ »

هیوود اندکی سرگشته باو نگاه کرد .  
خانم با لبخندی توضیح داد ، « این دو تا از شرابه‌های محلی اینجاست . »

هیوود با کمی اشکال این دو اسم را تکرار کرد ،

« زونن برگ یا شالبن ... »

« شالبن وینکل . »

هیوود نگاهی به پیشخدمت کرد و گفت ، « من شالبن وینکل می‌خورم . »

مثل اینکه اسم هوس انگیز شراب او را به هوس انداخته بود .

خانم برتولت گفت ، « لطفا برای من هم از همان بیاورید . »

ایوز بهمسرش سری تکان داد و گفت « ما به آبجو وفاداریم . »

پرکنیز گفت ، « لطفا برای من هم آبجو بیاورید . »

پیشخدمت سری تکان داد و تعظیم کرد .

## محاكمه نورنبرگ

« متشكرم، خانمها و آفایان، متشكرم. »  
پرکنیز و ایوز، شروع به صحبت درباره مسائل بین‌المللی، بحران  
چکوسلواکی و یونان کردند.

هیوود بطرف خانم برتولت برگشت و آرام گفت:

« آن شب شما راحت به خانه رسیدید. »

« بله، خیلی متشكرم. »

يك لحظه سکوت ناراحت‌کننده‌ای برقرار شد. هیوود سعی  
کرد سکوت را بشکند:

« خانم برتولت، شما انگلیسی را خیلی خوب صحبت می‌کنید. »

« من و شوهرم چند سال در آمریکا بوده‌ایم. »

وقتی صحبت از شوهرش بمیان آمد باز هم سکوت برقرار شد.

این بار خانم برتولت بود که سخن از سرگرفت.

« امیدوارم شما توانسته باشید بعضی از جاهای نورنبرگ را

ببینید. »

هیوود اندکی تاشیانه خندید:

« بطور عمده راهی را که بین خانام تا کاخ دادگستری است

دیده‌ام، البته باضافه آن قسمتهائی را که به کار محاکمه مربوط است. »

هیوود با در نظر گرفتن مفهوم تلویحی حرف خودش، کمی

دچار تردید شد و باین ترتیب اصلاح کرد:

« مقصود جنبه تاریخی نورنبرگ است. »

« مقصود تپان جنبه‌های نازی آن است. باید بعضی از قسمتهای

دیگر نورنبرگ را هم ببینید. سالهای سال سابقه تاریخی دارند، در

حدود سال ۱۲۱۹ بنا شده‌اند، قرن‌ها پیش از هیتلر. »

« یکبار برای مدت کوتاهی در شهرکهنه بوده‌ام. بنظر شما چه

جاهای دیگری را باید ببینم؟ »

خانم برتولت گفت: « یکی محل بازار است، در قسمت کهنه نورنبرگ هم خیلی چیزها هست. حتی چند تآموزه هست که ماسمی داریم آنها را تجدید ساختمان کنیم.»

خانم مکشی کرد، در فکر بود مطلبی را که نوک زبانش است بگوید یانه. بالاخره گفت:

«بعد، در اپرای قدیمی اپرای فیدلیوی بتهوون را اجرامی-کنند. آرتور ایس رهبری ارکستر را بعهده دارد. او یکی از فراریان دوران اول حکومت هیتلر است. ما او را بازگشتن ترغیب کردیم. خیلی خوشحالیم که برگشته است. باید شب جالبی باشد.»

بعد به کسانی که سر میز بودند رو کرد و گفت:

«شما هم مایلید بیائید؟»

ایوز طبق معمول از خودش مایه گذاشت و شوخی کرد و همرا خندان.

خانم برتولت، این بار مستقیماً از هیوود پرسید:

«شما مایلید بیائید؟»

هیوود بالاخره گفت: «بله، می آیم.»

«پس من می گویم که یک بلیط برای شما ذخیره کنند. من

عضو کمیته هستم.»

«خیلی متشکرم.»

یک لحظه سکوت بود و بعد خانم برتولت ادامه داد: «چیز

مهمی نیست، همانطور که آقای پرکینز بشما می تواند بگوید ما کمیته ای داریم و من مأموریت دارم با امریکائی ها کار کنم.»

خانم ایوز پرسید: «کمیته چی؟ خانم برتولت.»



خانم برتولت گفت : «ما وظیفه داریم شمارا قانع کنیم که همه ما غول و دیو نیستیم.»

صدائی از نزدیک میز گفت : «سلام.» سرهنگ لاوسن بود. سرگرد رادنیتز همراه سرهنگ لاوسن بود. معلوم بود که نمی تواند روی پایش بایستد. دور چشمهایش فرمز شده بود و علامت خستگی در هر دو آنها مشهود بود. پیش از آنکه حرف بزند مدت کوتاهی به آنها و بخصوص به خانم برتولت خیره شده.

«سلام، خانم برتولت، آقای ایوز، خانم ایوز.»

يك لحظه احساس ناراحتی بر سر میز حکمفرما شد و خانم برتولت آهسته گفت : «امیدوارم مرا ببخشید، معذرت می خواهم.»  
واز جای خود بلند شد. هیوود شکفت زده به او گفت : «ولی شما تازه آمده بودید، خانم برتولت.»

خانم برتولت با لطف حرف می زد، اما رگه ای از نگرانی و فشار روحی در صدایش بود

«من حتماً باید برگردم. خیلی معذرت می خواهم. خیلی از ملاقات باشما خوشحال شدم. خانم ایوز، آقای ایوز.»  
وبعد به طرف هیوود برگشت :

«اگر شما واقماً می خواهید کنسرت را گوش کنید، بلیط را در گیشه برای شما ذخیره کرده اند.»

هیوود گفت : «متشکرم.»

اما خانم برتولت در اینموقع دور شده و رفته بود.

پرکینز آهسته گفت : «شب بخیر.» و رفت.

هیوود گفت : «شب بخیر.»

رادنیتز گفت : «سرهنگ، بهتر است ما هم برویم، مثل اینکه

اوضاع را بهم زدیم.»

لاوسن حرف رادنیتز را نشنیده گرفت و در جای خانم برتولت نشست. رادنیتز يك لحظه بالای سر او ایستاد و بالاخره او هم در جای پرکینز نشست. هیوود و لاوسن نگاهی باهم رد و بدل کردند. لاوسن که سرگشتگی هیوود را احساس می کرد آهسته حرف می زد :

« خانم برتولت خیلی از من خوشش نمی آید. من دادستان دادگاه شوهرش بودم. »

ایوز نشسته به لاوسن خیره شده بود. درباره گستاخی او می اندیشید که بدون دعوت نشسته و خود را با علم به عواقب کار وارد جرگه آنها کرده است.

« بسیاری از مردم فکر می کنند که اگر محاکمه ژنرال برتولت حالا انجام می شد، حکم اعدام برایش صادر نمی گردید. »

لاوسن به تلخی گفت : « می دانم که خیلی ها اینطور فکر می کنند. می دانم که خیلی ها عقیده دارند همه زندانیان نورنبرگ باید آزاد شوند. »

افراد سر میز مجاور به لاوسن نگاه کردند. او فهمید که خیلی بلند حرف می زده است و زیر لب معذرت خواست.

لاوسن گفت : « لابد خودتان متوجه شده اید که یکی دو گیلای زیادی خورده ام. این منظره بعد از ظهر امروز و طرز رفتار با آقای پترسون مرا از پا در آورد. »

پیشخدمت آبجو و شراب آورد. سرهنگ لاوسن سینی مشروب را جلو خود آورد و بدون هیچگونه سر و صدائی نوشید. دیگران آهسته جامهای خود را برداشتند. ایوز همچنان به لاوسن خیره مانده بود. زیرا رفتار لاوسن بنظرش گستاخی غیر قابل بخششی بنظر می رسید.

لاوسن جامش را بلند کرد و گفت : « سلامتی ، آبجو اینجا خیلی خوب است. در این مملکت آبجو را خیلی خوب می سازند. »

### محاكۀ نور لبري

هيوود سر تكان داد، نيمه لبخندی بر چهره اش نقش بسته بود .  
لاوسن بدون آنكه به شخص معينی نگاه يا خطاب كند گفت :

«اما يك مطلب درباره آمريكائی ها، ما برای اشغال كردن جائي درست نشده ام. در اين راه تازه كاريم و خوب آنرا انجام نمی دهيم. ما به اينجا می آئيم، اين کشور زيبا - راستی كه زيباست - اين کشور زيبارا می بينيم و فرهنگ آن را كه صدها سال سابقه دارد مشاهده می كنيم. جذبه ذوق انگيز و مردم جذاب آن، مثلا خانم برتولت را می بينيم و چون در خودمان عقده حقارت داريم به آسانی همه چيز را می بخشيم و فراموش می كنيم . و طرف ديگر از نتيجه اين ترديد و فراموشكاري ما بهره می گيرد. اين راه ورسم آمريكائی هاست .»

باز هم آبجو نوشيد و گفت : «ما بزرگترين ماشين جنگي را كه پس از اسكندر كبير بوجود آمده در هم می شكويم و حالا يك مشت پيش آهنگ بر عرصه مساط ميشوند .»

سرگرد رادنيتز دستش را به پيشانيش ماليد و دوباره برای پا-  
شدن و رفتن مطالبی گفت كه بميان حرف او دويدند.  
ايوز با حرارت تمام گفت: «سرهنك، اشكال كار شما در اين است كه شما می خواهيد برای همه افراد اين کشور ادعائيه صادر كنيد. ممكن است اين از لحاظ عاطفه و احساس به شما رضائيت خاطر بدهد اما درست عملی نيست و البته شايسته هم نيست.»

سرهنك لاوسن به ايوز نگاه كرد ، لبخندی زد و با لحنی آرام گفت :

«بله ، قضيه ساده است . خرگوش ، شكارچی ، صحرا . بيائيد آدمهاي شايسته اي باشيم.»

بعد ، در حاليكه هنوز لبخند می زد ادامه داد ، «شكارچی در صحرا خرگوش را با تير زد . راستی خیلی ساده است.»

هیوود گفت: «سرهنگ، حقش این است که ما اصلاً در باره این قضیه بحث نکنیم.»

لاوسن گفت: «خبر، ما اصلاً نباید درباره این قضیه بحث کنیم. ما آمریکائی‌های شایسته‌ای هستیم، نجابت واقعی داریم. ما هیچ کاری را که خارج از نظم و دستور است نباید بکنیم.»

سرهنگ لاوسن تاوتلو خوران بلند شد. بعد روی هیوود خم شد و آرام و بانیشخند گفت:

«اصلاً نازی‌ها در آلمان نبوده‌اند. مگر اینرا نمی‌دانید، جناب قاضی. اسکیموها به آلمان حمله کردند و بر آن مسلط شدند. همه این وقایع وحشتناک نتیجه تسلط اسکیموها بود. گناه از آلمانی‌ها نبود، بلکه همه تقصیر بگردن این اسکیموهای لعنتی است.»

لاوسن قدم زنان ارمیز دور شد. سرگرد رادنیتز هم ناشیانه بلند شد، سعی می‌کرد چشمش بچشم افرادی که سر میز بودند نیفتد، چیزی بعنوان شب‌بحیر زیر لب زمزمه کرد و دنبال سرهنگ لاوسن رفت. هیوود دنبال این دو نفر که دور می‌شدند لبخندی نثار کرد، لاوسن از پشت رفاصانی که در پیست می‌رقصیدند گذشت، رادنیتز هم با دلخوری آشکار دنبال او می‌رفت.

ایوز گفت: «اینهم سردار جوان نیودیل!»

خانم ایوز گفت: «کورتیس، آرام باش. به موسیقی گوش بده.»  
ایوز به هیوود نگاه کرد: «می‌دانید، این یکی از مسائل مبتلا به دادستانی است. پراز جوانان رادیکالی مانند لاوسن است.»  
هیوود لبخندی زد و گفت: «راستی سرهنگ لاوسن رادیکال است؟»  
«مگر نمی‌دانید. فرانکلین روزولت شخصاً او را تحت حمایت

---

1 - New Deal، مجموعه اقدامات و تدابیر فرانکلین روزولت برای بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی آمریکا.

گرفته بود.»

هیوود لحظه‌ای مکث کرد و سپس با لحنی شوخ و شاد گفت ،  
«گمان می‌کنم فرانکلین روزولت فقط چند دوست داشت که رادیکال  
نبودند.»

ایوز بمیان حرف او دوید ، «یکی‌شان را اسم ببرید.»  
هیوود بالحن خشکی گفت ، «یکی‌شان؟ ویندل ویلکی.»  
ایوز غران گفت: «ویلکی ، پس این طور آدمی را شما محافظه  
کار می‌شناسید.»

هیوود خندید ، خود ایوز هم خندید ، اما در زیر خنده‌اش  
چیزی پنهان بود.

«دان ، راستی ، از لحاظ سیاسی وضع شما چطور است ؟ ما  
هرگز در این باره صحبت نکردیم.»

هیوود آهسته گفت: «کورتیس ، الان برایتان روشن می‌کنم .  
من جمهوریخواه يك دنده‌ای هستم که از تصادف روزگار فرانکلین  
روزولت را مرد بزرگی می‌دانم.»

«آهان ، پس یکی از آنها هستید؟»

هیوود دوباره خندید.

ناگهان صدائی از میکروفون بلند شد و موسیقی قطع گردید.  
هیوود و ایوز و خانم ایوز به جای نوازندگان نگاه کردند . يك سروان  
ارنش آمریکا آنجا ایستاده بود. اول فقط صدای سوتی از میکروفون  
بگوش می‌رسید ، بعد صدای سروان شنیده شد ،

«متأسفم که برنامه تفریحی را قطع می‌کنم. خواهشمندم افسرانی  
که نامشان را می‌برم فوراً خود را به واحد های خود معرفی کنند ،  
سرگرد مک کلرتی ، سرگرد سیترون ، سرگرد کانتور ، سروان بایرز ،  
سروان کنل.» رفاصان روی پیست رقص بهم ریختند و سروان ادامه داد ،

«سروان دوگلاس ، سروان ولف ، سرگرد بوتس ، سرگرد رایس ،  
متشکرم. برنامه ادامه می‌یابد.»

افسراصحنه پائین آمد و به تالار رفت. زن آوازه‌خوان دوباره  
شروع به خواندن کرد اما کسی به او گوش نمی‌داد.  
از هر گوشه و کنار افسران بلند می‌شدند و بطرف در راه می -  
افتادند .

سروان بایرز بایک خانم افسراز قسمت زنان ارتش از کنار میز  
می‌گذشتند. ایوز سروان بایرز را نگاهداشت ،

«سروان بایرز، چه خبر است؟»

«روسها در چکوسلواکی دست به عمل زدند.»

«یعنی چه ؟ چه عملی؟»

«رئیس جمهور بنش تسلیم کمونیستها شده و یک کابینه  
طرفدار شوروی درست کرده است. حکومت نظامی در کشور برقرار  
شده. ما چند واحد را به مرز چکوسلواکی می‌فرستیم . اجازه می -  
فرمائید؟»

بایرز همراه آن خانم افسر راه خود را بطرف در دنبال کرد.  
شلوغی در بیست رقص همچنان ادامه داشت.

خواننده آوازخود را تمام کرد و رفت و نوازندگان آهنگی  
دیگر شروع کردند . اما ظاهراً کسی آنرا نمی‌شنید. لحظه‌ای پرسر  
میز سکوت برقرار شد. بالاخره ایوز گفت : «خوب ، پس اینطور ،  
اتحاد بزرگ تمام شد ، من می‌دانستم که بهر حال این اتحاد پایان  
می‌رسد .»

خانم ایوز گفت ، «کورتیس ، چه شده که اینقدر به هیجان  
آمده‌ای ؟»

« مقصودت چیست که می‌پرسی؟ از مرز چکوسلواکی تا اینجا

### محاکنه نورنبرگ

همه اش ۹۰ کیلومتر است. فرض کنید تصمیم بگیرند از مرز بگذرند،  
آنوقت چه می شود؟»

هیوود گفت: «هیچکس از مرز نمی گذرد. بهر حال الان  
نمی گذرد.»

ایوز گفت: «از کجا می دانید؟ هیچکس فکر نمی کرد آنها بر  
چکوسلواکی مسلط شوند. اما الان روسها در چکوسلواکی هستند و  
جنگ بحاطرفتح آلمان ادامه دارد.»

هیوود جام شراب شالبن وینکل را برداشت و آهسته شروع به  
نوشیدن کرد.

\* \* \*

صبح فردای آنروز در حیاط کاخ دادگستری امیل هان روزنامه  
«استارزاند استرایپز» را در دست خود نگهداشته بود و باولیع فراوان  
می خواند. روبه هوفزتر و لامپه که بهلوی او روی نیمکت نشسته بودند  
کرد و باحرارت گفت: «گوش بدهید، این روزنامه آمریکائی هاست.»  
و باصدای بلند خواند: «وزیر خارجه آمریکا امروز طی نطقی در  
اشتوتگارت اعلام کرد وقت آن رسیده است که ما مردم آلمان کمک  
کنیم تا استقلال ملی خود را بدست آورند. پرزیدنت ترومن در جواب  
بحران اروپا تعلیمات نظامی را توسعه داد، او کاملاً معتقد است که باید  
برای جلوگیری از تهدید شرق ملل غربی را احیاء کرد.»

هان روزنامه را پائین آورد و تکرار کرد: «تهدید شرق، احیاء  
ملل غربی.»

هوفزتر و لامپه بدقت گوش می دادند. هان گفت: «درست

همان که هیتلر می گفت. تنازع بقاء بین شرق و غرب. «  
اودوباره به هوفزتر و لامپه نگاه کرد. «حالا متوجه می شوند  
که ما در تمام این مدت چه می کردیم. متوجه می شوند.»  
هان به ارنست یانینگ که کمی دورتر از آنها بود و داشت گل  
سرخ در باغچه ای که درست کرده بود می کاشت نگاه کرد و روزنامه  
در دست بسراغ اورفت و گفت :

«هر یانینگ، دیدید در روزنامه صبح امروز چه نوشته است ؟  
دیدید ؟»

یانینگ می کوشید حواس خود را روی باغچه متمرکز کند .  
لازم می دید قبل از آنکه زمین خیس شود کاشتن باغچه را تمام کند .  
می خواست باران بیاید و اگر زمین خیس می شد نهالها نمی گرفت .  
الان هوا درست مناسب کاشتن گل بود ، زیرا مه کمرنگی هوا رافرا  
گرفته بود.

«هر یانینگ.» هان به یانینگ خیره شد. یانینگ به کاشتن  
گل سرخها در باغچه ادامه می داد.

آرروز، بعد هم هان می خواست با یانینگ تماس بگیرد. آنها،  
در اطاق ناهارخوری زندان بودند. این اطاق ناهار خوری همان راهرو  
زندان بود که در آن میز گذاشته بودند. زندانیان دیگر دور و بر آنها،  
آلفرد کروپ، اعضاء برجسته کمیانی های رفکسازی و داروسازی ،  
بانکداران، و متخصصین اردوهای اسیران ، یل وادلندورف بودند.  
کروپ به فراولی که با یک ظرف بزرگ غذا میان زندانیان  
تقسیم می کرد آهسته گفت :

«یک کمی کره بیشتر بده.»

فراول باریشخند گفت : «چشمه آقای کروپ، من در خدمت شما  
هستم. آقای کروپ.»



## محاكمه نورنبرگ

يك تکه دیگر کره در بشقاب کروپ گذاشت . کروپ کاردش را برداشت و بدون اینکه ببالا نگاه کند آنرا روی نانش پهن کرد .  
هان به یانینگ که درست رو بروی او نشسته بود گفت :  
«هر یانینگ ، ما باید باهم پایداری کنیم.»

یانینگ سرش را بلند نکرد ، هان به حرف زدن ادامه داد ،  
«هر یانینگ ، حرف مرا می شنوید ؟»

یانینگ بالاخره با هان حرف زد ،

«آقای هان ، ما خوب موقی رسیده ایم . مگر نه ؟ در روزگار سابق اگر من فروتنی می نمودم و به شما صبح بخیر می گفتم ، در ترقی شما مؤثر بود . اما حالا که در اینجا باهم افتاده ایم شما خود را موظف می دانید که درباره زندگی من به من دستور بدهید.»

«امروز ما باید در کنار هم بایستیم . حساس ترین قسمت محاکمه دارد نزدیک می شود ، آنها نمی توانند ما را جنایتکار بخوانند و در عین حال از ما بخواهند که به آنها کمک کنیم . شما باید در کنار ما بایستید . برای آلمانیها خوب نیست که رو در روی هم بایستند . برای آنها هم خوب نیست که ما را در این وضع ببینند . حالا ما باید در کنار هم بایستیم . ما منافع مشترکی داریم.»

یانینگ چنگالش را روی میز گذاشت ، سر بلند کرد و هان را نگرینست . نفرت در نگاهش خوانده می شد . او به آرامی گفت : «ما چه منافع مشترکی داریم ؟ من با شما و دیگر کادرهای حزبی چه چیز مشترکی دارم ؟ آقای هان ، بمن گوش بدهید . ممکن است بلاهای سختی در زندگی پس من آمده باشد ، اما بدترین آنها این است که خود را در معیت افرادی مثل شما ببینم.»

هان هم به یانینگ خیره شد و گفت :

«شما يك چیزهای مشترکی با ما دارید ، شما هم عضو بر جسته

## محاكمه نور نبرسي

همان رژيمي بوديد که ما بوديم.»

در اين موقع افراد ديکري که سر ميز بودند به اين دو نفر نگاه مي کردند. هان صدایش را آهسته نمي کرد:

«يک چيز ديگر شما هم با ما مشترک است، شما آلماني هستيد.»

هان به غذا خوردن پرداخت، هيچ چيزي در جريان محاكمه اشتها و خواب او را کم نکرده بود. يانينگک خاموش او را مي نگريست.

www.KetabFarsi.com



بعد از ظهر آنروز سر هنگ لاوسن خطاب به دادگاہ گفت ، « من دلائل و شواهدی ، بصورت يك سلسله نامه از وزیر دادگستری به قضات و دادستانهای سراسر آلمان ارائه می‌دهم که در آنها دستور داده شده است چگونه در مورد محاکمات تصمیم بگیرند و مجازاتهای سنگین تر بخواهند . »

او يك فتوکپی به سروان بایرز داد که سروان آنرا به هیوود رد کرد .

« نامه دربارهٔ سه کارگر کشاورزی لهستانی است که متهم به خیانت بوده‌اند و کیفر آنها اعدام بوده است . در این نامه متهم حاضر هان توضیح می‌دهد که سه نفر لهستانی مزبور بعلت اینکه از گرسنگی ضعیف شده بوده‌اند از کار خودداری کرده‌اند و لازم است سرنوشت آنان عبرت دیگران شود تابدانند اگر از کارکردن خودداری کنند ،

باچه سرنوشتی مواجه خواهند شد. احكام اعدام درباره آن سه نفر اجرا شده است. »

سرهنگ لاوسن به ارائه سند دوم پرداخت. هان به او نگاه کرد. در چهره لاوسن ، بخصوص پس از شنیدن خبر نطق وزير خارجه در صبح آنروز حالت سرکشی و مبارز طلبی روز افرونی هچشم می خورد.

« این نامه بوسیله متهم حاضرورنر لامپه امضاء و بعنوان وزیر دادگستری رایش فرستاده شده است . در نامه نوشته شده يك زن يهودی كامل العیار، پس از تولد فرزندش ، شیر خود را به يك پزشك كودكان فروخته و این حقیقت را كه زنی يهودی است كتمان کرده است. كودكان آلمانی در يك شیرخوارگاه با این شیر تغذیه می شده اند . خریداران شیر از این بابت زیان و آسیب دیده اند زیرا شیر يك زن يهودی را نمی توان بعنوان غذا برای كودكان آلمانی در نظر گرفت. علیه متهمه اتهام جنائی اقامه شده است. »

همچنانكه سرهنگ لاوسن خواندن سند را ادامه می داد ورنر- لامپه به او خیره شده بود . جهل و آشفتگی محض بر چهره اش نقش بسته بود. پیوسته به گوشه خود ورمی رفت و به نظر می رسید كه می گوید : « من چه خطائی کرده ام ؟ »

سرهنگ لاوسن شروع به خواندن سند دیگر کرد .

« سند ذیل از مقاله ای در مجله قانون ملی آلمان ، بقلم ارنست یانینگ وزیر دادگستری رایش استخراج شده است . عنوان مقاله « تبعی در اصلاحات قضائی ناسیونال سوسیالیسم » می باشد و در آن نوشته شده است ،

از سال ۱۹۱۴ جهان یکی از بزرگترین مراحل انقلابی تاریخ خود را می گذراند . ناسیونال سوسیالیسم كه در جنگ جهانی اول بوجود

آمد ، نقطه اوج این انقلاب است . ناسیونال سوسیالیسم از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۳ کوشید تا توانست ملت آلمان را از لحاظ سیاسی بصورت یک جامعه ملی در آورد ، اکنون در جنگ جهانی کنونی در صدد آن است که اروپا را از نو سازمان دهد و یک فلسفه جهانی بیافریند . لازم به تذکر نیست که بعضی از زمینه های کوشش بشری نمی تواند خود را با یک چنین «انقلاب جهانی» هماهنگ سازد . یکی از این زمینه ها - همراه با همه هنرها و علوم معشی قضائی است . نخستین تصمیمات تاریخ بشری همیشه بوسیله افراد و مللی اتخاذ شده اند که در مبارزه برای کسب قدرت بوده اند . اما هدف این تجدید سازمان جهان آن است که برای نخستین بار در تاریخ ، نه قدرت بلکه عدالت پیروز گردد . در دوران انتقال ، این عدالت باید بوسیله جزی از وسایل زمان صلح و آرامش عملی گردد . میدان عمل سازمان قضائی دوران صلح ، برای اعمال و اجرای عدالت در حوادث زمان حاضر ، اغلب بسیار محدود است . بنابراین یک انقلاب تاریخی مانند انقلاب حاضر الزاماً بحرانی در قوانین و بخصوص در سازمان قضائی ایجاد می کند و وسعت و شدت این بحران به دامنه این انقلاب بستگی دارد . بحران را معمولاً بعنوان شدت یافتن علائم بیماری به حد اکثر خود توصیف می کنند ، بدن بحران يك تحول قاطع پیش می آید . این تحول ممکن است بسوی وضع بدتر و افول آخرین ، مرگ در مورد انسان و انحلال در مورد نظامات عمومی باشد . همچنین ممکن است بعد از اوج بحران ، عقبه بسوی دیگر بجهد ، بسوی بهبود و اصلاح متوجه گردد . بحران کنونی که در سازمان قضائی پیش آمده به اوج خود رسیده است . باید مفهوم کاملاً جدیدی از سازمان قضائی ایجاد شود ، بخصوص باید يك سیستم قضائی ناسیونال سوسیالیستی بوجود آید . برای اینکار داروهای مسکن کافی نیست ، بلکه چاقوی جراحی لازم است و چنانکه در آینده نشان داده خواهد شد . حل این

مسئله به این ترتیب عملی خواهد گشت. »

\*\*\*

آن شب هیوود در ایرای نورنبرگ نشسته بود و اجرای اپرای فیدلیو را تماشا می کرد. تالار عظیمی بود و هیوود بیاد آورد که هیتلر و دیگران پس از آنکه تظاهرات خود را در استادیوم نورنبرگ تشکیل می دادند در این تالار اجتماع می کردند.

هنوز نشانه های بمباران بر درو پیکر تالار وجود داشت. بخشی از سقف در دست تعمیر بود و هوای سرد شبانه را بدرون تالار راه می داد.

هیوود به اطراف خود، به تماشاگران نظر انداخت. بسیاری از آنان مانند خود او پالتو پوشیده بودند و ظاهراً به سرما توجهی نداشتند. انگار که اصلاً نکان نمی خوردند. از چهره شان معلوم بود که گامهای آهنگی را که بلافاصله خواهند شنید می دانند.

در اثنای اجرای ایرا، هیوود احساس کرد سرش چند بار از زور چرت پایین می افتد و ممکن است خوابش ببرد.

این برای اولین بار بود که او در عمرش برای شنیدن و تماشای ایرائی آمده بود. این وضع با اضافه خستگی کاری که او در دادگاه کرده بود سبب شده بود که اپرا بنظرش تمام نشدنی بیاید.

اما سرانجام جاکینو برسر پلکان سنگی که به سیاه چال می انجامید پدیدار شد، وزیر دم دست بود، پیشتر اول به دروازه رسید و فلورستان نجات یافت و آواز شاد همسرایان پایان رسید.

کف زدنهای شورانگیز بر سراسر تالار طنین افکند. هیوود هم بشدت کف زد و بعد همراه دیگران خارج شد و به راهرو رسید.

۱ - قهرمانان و ماجراهای اپرای فیدلیو اثر بتهوون.

### محاكمة نوربرسي

خانم برتولت را دید که با گروهی دارد حرف می‌زند . هیوود  
مؤدبانه نزدیک در ورودی منتظر شد .

اشمیت هم همراه او بود . بالاخره خانم برتولت بسراغ او آمد .  
خانم برتولت لباس شب پوشیده بود . معلوم بود دوخت قبل از  
جنگ است . کوشش طنازانه او برای آنکه خوش لباس بنماید هیوود  
را به هیجان در آورد .

خانم برتولت گفت : « امیدوارم لذت برده باشید . »

هیوود با کمی نگرانی گفت : « بله ، عالی بود . »

سکوت ناراحت کننده‌ای برقرار شد .

خانم برتولت بگرمی گفت : « خوب . »

هیوود نگاهی به اشمیت کرد و بعد با ناراحتی به خانم برتولت

گفت : « می‌خواستم .. بگویم می‌توانم شما را برسانم ؟ »

خانم برتولت آرام گفت : « متشکرم . خانه من در چند قدمی

همین جاست . می‌خواستم پیاده بروم . »

هیوود گفت : « آه . »

خانم برتولت پرسید : « شما مایلید یک کمی پیاده روی کنید؟ »

هیوود بعد از مکث کوتاهی گفت : « بسیار خوب . » و بطرف

اشمیت برگشت .

« آقای اشمیت من امشب اتومبیل نمی‌خواهم ، می‌خواهم همراه

خانم برتولت پیاده بروم . »

« عالیجناب ، مایلید منتظر شما شوم؟ »

« نه ، خودم می‌آیم . »

اشمیت با بی‌حالی گفت : « من منتظر شما می‌شوم ، عالیجناب . »

هیوود با ناراحتی سر تکان داد و بعد همراه خانم برتولت براه

افتاد .

خیابانهای قسمت کهنه شهر نورنبرگ که هیوود و خانم برتولت در آن قدم می‌زدند بزحمت روشن بود. صدای موسیقی از یکی از بارها بگوش می‌رسید. مشتری‌ها يك آراز احساساتی می‌خواندند. مردی با بلوز و شلوار ناجور آواز می‌خواند و يك لیوان آبجو در دستش بود. همانطور که رد می‌شدند مردی از جلویك دکان پسته بیرون آمد و پرسید: «سیگار می‌خواهید؟» در دستش يك کیف قهوه‌ای رنگ بود و نشان می‌داد از فروشندگان بازار سیاه است.

هیوود و خانم برتولت به راه رفتن ادامه دادند. مرد در سایه‌ها ناپدید شد و منتظر مشتری دیگر ماند.

هیوود ناشیانه گفت: «شب سردی است.»

خانم برتولت سر جنباند و هردو خاموش بر راه رفتن ادامه دادند.

سراپتام خانم برتولت جلو يك ساختمان ایستاد. ظاهراً این ساختمان روزگاری صورت ساختمان عادی داشت و مسکن اشخاص نسبتاً مرفه بود. اما حالا پلکان ویران و بمباران شده آن و چند درخت که با سرسختی جلو آن مانده بودند سیمای مرگ و نیستی به آن می‌بخشید.

يك نفر استوار ارتش آمریکا جلوی خانه مجاور ایستاده بود و با يك زن آلمانی حرف می‌زد. زن در حدود سی‌سال داشت موهایش مشکی و هیكلش گنده بود.

استوار می‌پرسید: «برای آن کار چند می‌خواهی؟»

زن گفت: «من که بشما گفتم. من آن کار را نمی‌کنم.» در جوابش تنفر و تحقیر مشهود بود.

«برای آنکار چندتا سیگار می‌خواهی؟ من برای آن کار ده‌تا سیگار بتو می‌دهم.»



هیوود به خانم برتولت نگاه کرد، بخاطر حضور او از این سؤال و جواب ناراحت شده بود. اما خانم برتولت چنان می نمود که انکار اصلا این مکالمه را نشنیده است.

خانم برتولت پرسید، « مایلید بیایید تو؟ می توانم برای دو-تائی مان قهوه درست کنم. » به هیوود می نگریست تردید او را احساس می کرد، افزود، « شاید هم نمی خواهید بیایید؟ »  
« چرا، متشکرم، می آیم. »

از پلکان ساختمان شروع به بالا رفتن کردند. چند پلکان خراب شده بود و هیوود ناچار به نرده کنار پله ها می چسبید. هیوود بالاسرش را نگاه کرد و دید قسمتی از آن خراب شده و آسمان پیدا است.

آپارتمان خانم برتولت در طبقه سوم بود. در به راهرو باز می شد. هیوود منتظر شد که خانم اول داخل شده و بعد دنبال او داخل شد. خانم برتولت چندتا شمع را روشن کرد.

اطاقی کوچک بود، یک شاه نشین داشت و در گوشه ای از اطاق با کشیدن پرده اطاق خوابی درست کرده بودند.

خانم برتولت گفت، « پالتوتان را بمن بدهید. » و باندوه لبخند می زد. « اینجا یک کمی گرم تر از تالار اهر است. »

هیوود پالتوش را در آورد و خانم برتولت آنرا با دقت در جا لباسی کوچکی آویزان کرد. بعد با سرو دست اشاره به اطاق کرد و گفت، « البته اطاق محقری است. اما من تازه اینجا آمده ام و زندگی را در آن شروع کرده ام. » در صدایش نه احساس رقت، بلکه صمیمیت و شور و حتی اندکی شادی وجود داشت.

خانم به گوشه ای اشاره کرد و گفت، « می خواهم در شاه نشین یک اطاق ناهار خوری درست کنم. یک پیانو کوچک گیر می آورم و در آنجا می گذارم. »

### محاكمه نورنبرگ

هیوود لبخند زنان سر تکن داد، یاد بیان و بزرگی که در خانه فعلی خودش بود و سابقاً به خانم برتولت تعلق داشت افتاد.

خانم برتولت ادامه داد: « من پرده نقاشی قشنگی از فاینینگر<sup>۱</sup> دارم. شما آثار فاینینگر را دیده‌اید؟ »

هیوود گفت: « نه، نه، ندیده‌ام. »

« خیلی زیباست. فقط من باید جای مناسبی گیر بیاورم و آنرا بیاویزم. » بعد پوزش خواهانه لبخندی زد و گفت: « آلمانیها همه‌اش

درباره آنچه دارند حرف می‌زنند، نیست؟ الان قهوه می‌گذارم. » هیوود به اطراف آپارتمان نگاه کرد. اولین چیزی که توجه او

را جلب کرد تصویر نقاشی شده مردی با لباس نظامی بود. او می‌دانست که این باید عکس زنرال برتولت باشد. از جلو آن رد شد و

نزدیک قفسه کتابها رفت. با کمال تعجب مجموعه کاملی از سوابق دادگاههای نظامی نورنبرگ را در آنجا یافت. همچنین چند نسخه از

نظریات قانونی یارهایس<sup>۲</sup> و بسیاری کتب دیگر در باره محاکمات، که هیوود پس از آمدن به نورنبرگ در صدد یافتن آنها بود، در قفسه

دیده می‌شد.

خانم برتولت از شاه نشین درآمد و گفت: « قهوه همین الان حاضر می‌شود. »

بعد دید که هیوود مشغول واریسی کتابهای قفسه است.

« تاکنون این کتاب یارهایس را دیده‌اید؟ »

« نه خیلی وقت بود دنبالش می‌گشتم. »

« واقعاً کتاب مفیدی است. خیلی مطلب دارد. قابل توجه این

است که این همه مطالب را در یک محله کوچک جا داده است. مایلید

1- Feininger 2- Jarheiss

آنها همراه خودتان ببرید؟»

«نه، متشکرم، مایلم نگاهی به آن بکنم.»

خانم برتولت گفت: «لطفاً، بفرمائید چیز دیگری هست که

بخواهید؟» خنده‌ای کرد و افزود:

«همانطور که می‌بینید از لحاظ کتب مربوط به محاکمات بین-

المللی کامل است.»

چشم هیوود به ردیفی که آثار ارنست یانینگ در آن بود

افتاد و با اندکی نگرانی به آنها نگریست و گفت: «بله، می‌بینم.»

خانم برتولت گفت: «راستی زندگی شما در وطنتان چگونه

است؟»

هیوود تکرار کرد: «چطور است؟»

خانم برتولت سر تکان داد و گفت: «لطفاً، بنشینید، مقصودم

این است که مقامتان چیست؟ خیلی مهم است؟»

هیوود نگاهی به او کرد و بعد آرام و لبخند پر لب گفت:

«نه، نه، به هیچوجه مهم نیست. من قاضی دادگاه بخش هستم

والسلام.» اندکی مکث کرد و یاد آور شد:

«در این یکی دو سال اخیر، حتی آن مقام را هم نداشته‌ام.»

خانم برتولت پرسیده: «بازنشسته شده‌اید؟»

«اجباراً، به وسیله انتخاب کمنندگان بازنشسته شدم.»

خانم برتولت يك لحظه با تعجب او را نگریست.

«پس شما در ایالات متحده قضات را انتخاب می‌کنید؟»

«بله، در بعضی ایالات.»

«هیچ نمی‌دانستم.»

هیوود گفت: «این یا یکی از مزایای دستگاه قضائی است و

با یکی از معایب آن. تا سال گذشته در انتخابات شکست نخورده بودم،

خیال می‌کردم یکی از مزایای آن است.»

خانم برتولت آرام خندید ، انگار رنجی را که در زیر شوخ و شنگی هیوود بهفته بود حس می‌کرد و می‌کوشید لحن خود را بالحن او مطابقت دهد ، « اطمینان دارم تقصیر از انتخاب کنندگان بوده است نه از شما. »

هیوود گفت ، « در این مورد اختلاف نظر موجود است. » بعد شانه خود را بالا انداخت و افزود ، « نمی‌دانم ، مدت‌ها مصدر کار بودم. گمان می‌کنم از من خسته شده بودند. همین ، یک آدم دیگری جای من آمد. »

معلوم بود که زخم شکست او هنوز تازه است و نمی‌خواهد در باره آن حرف بزند.

« خانم برتولت ، از شما حرف بزنیم ، گفتید که در ایالات متحده آمریکا بوده‌اید ، کجا؟ »

« بیشترش را در اوهایو بودم. »

هیوود لبخندی زد ، « اوهایو. »

« باندای از بستگان شوهرم در دهکده‌ای بسرمی‌بردیم. برای ما روزگار خوشی بود. »

هیوود بالاخره پرسید ، « دیگر بکجاها رفتید؟ »

« با انومبیل همه ایالات متحده را گشتیم. خیلی تحت تأثیر قرار گرفتیم. بنظرم قهوه حاضر شده باشد. آنرا بیاورم. »  
خانم برتولت برخاست و به آشپزخانه رفت. هیوود بلند شد و دنبال او رفت.

هیوود پرسید ، « چه چیز بیش از همه شما را تحت تأثیر قرار داد؟ »

« فضا ، طبیعت و حتی کشور شما ، رنگها ، عظمت آن. »

کولورادو، <sup>۱</sup> و یومینگ <sup>۲</sup> کوههای تتون <sup>۳</sup>. شما کوههای تتون را در  
ویومینگ دیده‌اید؟

هیوود گفت: «بله، دیده‌ام.»

«من گمان می‌کنم زیباترین کوههایی باشد که تاکنون  
دیده‌ام.»

خانم برتولت نان شیرینی‌ها و فنجان‌ها را در یک سینی چید.  
«آن دشته‌ها، ما درجایی بنام جاکسون هول خیمه زدیم.»  
هیوود کمی خندید، خانم برتولت هم خندید.

هیوود بالحنی خشک گفت: «گمان می‌کنم شما بیشتر از من  
ایالات متحده را دیده‌اید؟»

خانم برتولت پرسید: «شما خامه و شکر می‌خواهید؟»  
هیوود که نمی‌خواست خانم خامه و شکرش را برای او مصرف  
کند گفت: «متشکرم، قهوه سیاه می‌خورم.»

سرانجام هیوود آهسته و آرام گفت: «زندگی شما چندان  
آسان نبوده است. نیست؟»

خانم برتولت که سینی را به اطاق مجاور می‌برد گفت: «من  
ترد و ظریف نیستم، بهیچوجه درهم نشکسته‌ام.»

اما هیوود نمی‌توانست از این فکر که خانم برتولت ترد و  
ظریف است، بگذرد.

خانم برتولت گفت: «ما به یک سفر دسته جمعی رفتیم، عالی  
بود.» بعد پیش از آنکه قهوه هیوود را بدهد تأمل کرد، انگار می-  
اندیشید و بعد ادامه داد: «مردم را خیلی دوست داشتیم، خیلی به  
گردش می‌روند. خیلی ساده‌اند. مردم اینجا خیال می‌کنند که سادگی

### محاكمة نورلبریس

انها تظاهر است . اما این خیال برای آن است که آمریکائی ها را نمی شناسند . آمریکائی ها واقعا آنطوری هستند . «  
هیوود فنجان قهوه ای را که به او تعارف شده بود گرفت و کمی از آن نوشید .

خانم برتولت پرسید ، « چطور است ؟ خوب است ؟ »  
هیوود به آرامی گفت ، « بله ، خوب است ، عالی است . »  
« قهوه اش کهنه است ، اما من سعی کردم آنرا غلیظ درست کنم . آقای هیوود ، شما خانواده دارید ؟ »  
« بله ، یک دختر دارم . دخترم چهارتا بچه دارد . »  
خانم برتولت گفت ، « چهارتا ؟ باید خیلی به آنها بنمایید . »  
هیوود لبخندی اندیشناک زد و گفت ، « باید قبول کنم که به آنها می نازم . »

« خانم هیوود کجاست ؟ »  
« چند سال پیش فوت کرد . »  
سکوت ناراحت کننده ای برقرار شد . هیوود ادامه داد ،  
« شما چی ؟ فرزندی دارید ؟ »  
« نه ، ندارم . »  
هیوود باز کمی قهوه نوشید .  
خانم برتولت گفت ، « من کنجکاویم . ممکن است بگوئید نظر شما درباره ارنست یانینگ چیست ؟ »  
« متأسفم ، خانم برتولت ، من حق ندارم در خارج از دادگاه نظرم را بگویم . »  
خانم برتولت گفت ، « البته ، معذرت می خواهم ، برای خاطر این پرسیدم که کمی او را می شناسم . کتابهای او را خوانده اید ؟ »  
« بله ، خوانده ام . »

پس از چند ثانیه خانم برتولت ادامه داد ،  
« من باید چیزی در باره او به شما بگویم . البته مربوط به  
محاكمه نیست و می دانم که شما می توانید آنرا گوش کنید . ما همیشه  
برای شنیدن کنسرت ها به اپر امی رفتیم . من و شوهرم ، ارنست یانینگ  
و همسرش . یکبارش خوب یادم می آید . مراسم پذیرائی از وینی فرد  
واگنر ، عروسی واگنر بود . هیتلر هم آنجا بود . این مراسم در جریان  
یکی از نظاهرات نازیها برقرار شده بود . یانینگ هم با همسرش بود .  
همسرش بسیار زیبا بود ، خیلی ریز و خیلی ظریف . البته حالا مرده  
است . در تالار بزرگ رقص گراند هتل بودیم . مثل اینکه پای هیتلر  
پیش خانم یانینگ فرو رفته بود . »

« هیتلر ؟ »

خانم برتولت با حرکت سر تصدیق کرد .

« در جریان مهمانی دور و بر او می بلیکید . موقمی که  
احساساتش بحوش می آمد از این کارها می کرد . هر یانینگ این جریان  
را دید و به هیتلر حرفی زد . گمان نمی کنم هیچکس به این ترتیب با  
هیتلر حرف زده باشد . یانینگ به او گفت ، « صدر اعظم ، من به اینکه  
رفتار شما درست نیست چندان اعتراض نمی کنم ، من به این اعتراض  
می کنم که شما اینقدر بورژوا هستید . »

« بعد چه شد ؟ »

« رنگ هیتلر مثل گچ دیوار شد . فقط به یانینگ خیره شد  
و بعد بیرون رفت . مطمئنید که قهوه خوشمزه بود ؟ »  
« بله ، خوب است ، عالی است . »

« افرادی مثل یانینگ و من و شوهرم از هیتلر نفرت داشتیم .  
من می خواهم شما این را بدانید ، او هم از ما نفرت داشت . »  
چشمانش به روبرویش متوجه شد ، انگار هیتلر را می دید که

روبروش ايستاده است

« او از شوهرم نفرت داشت، چون شوهرم قهرمان واقعي جنگ بود و آن سر جوخه حقير نمي توانست اين امر را تحمل کند. از اين جهت که شوهرم از خانواده اشرف زن گرفته بود نیز از او نفرت داشت. هیتلر حسرت اشرافيت را مي خورد ولي از آنها متنفر بود. »

خانم برتولت از روي صندلايش بلند شد، کنار پنجره رفت و به بيرون نگاه کرد و بدون اينکه رويش را برگرداند گفت،  
 « از اين جهت است که ماجرائی که رخ داد اين قدر مسخره بود. از سر نوشت شوهرم خبرداريد؟ »  
 « بله. »

« مثل پسر بچه ها بود يك سراز واقعي بود. از جنایاتی که به او نسبت مي دادند روخش هم خبر نداشت. او را با رهبران سياسي نازی به محاكمه کشيدند و مثل یکی از آنها انگاشتند. او قربانی انتقامی شد که فاتحان همیشه از مغلوبين می گیرند، جنایت سياسي بود. شما اين مطلب را باور می کنید؟ »

لحظه ای طول کشيد تا هیوود بتواند کلمه ای پیدا کند. از سخنان خانم برتولت متأثر شده بود، می دانست بیش از آن که حق دارد متأثر شود شده است. بالاخره به سخن درآمد:

« من نمی دانم که چه را باور کنم، خانم برتولت »  
 خانم برتولت بنر می تکرار کرد: « شما نمی دانید که چه را باور کنید. هیچکدام از ما نمی دانیم که چه را باور کنیم. از اين جهت که درباره یکدیگر به همه ما دروغ گفته اند. بهر طرفی که بروید در باره سفاکی های ديگران مطالبی می شنوید. آیا روزی خواهد آمد که آدم ديگر دروغ نشود؟ »



او يك لحظه به هيوود نگاه كرد و بعد، گوئی از روی اجبار، گفت،  
 « جريان محاكمه شوهرم اينجاست. مايليد آنرا بخوانيد؟ »  
 هنوز جواب نشنيده، خانم برتولت بطرف قفسه كتابها رفت.  
 هيوود آرام گفت: « نه، خانم برتولت، نه. »  
 خانم برتولت به آرامی گفت: « شما مايل نيستيد آنرا بخوانيد؟ »  
 « خانم برتولت، من حتى نبايد اينجا می آمدم و با شما حرف  
 می زدم. »

کمی طول کشيد تا توانست حرفش را ادامه دهد.  
 « اما من می خواهم بفهمم، من می خواهم بفهمم، بايد بفهمم. »  
 خانم برتولت نگاه کوناھی به او کرد - هيكل هيوود، غرق در  
 اضطراب شديد روی نیمکت نشسته بود. خانم برتولت می دانست که این  
 مرد تا چه حد در موضوع دست اندر کار است و چقدر می خواهد طبق  
 حق و عدالت رفتار کند. بانگاهی به چهره هيوود این نکته را تشخيص  
 می داد. این نگاه يادهای گذشته او را از مردم آمریکا که مورد تحسین  
 وی بودند زنده کرد. سرميز رفت و بی آنکه حرفی بزند يك فنجان  
 قهوه خوری برداشت.

سرانجام گفت: « يك قهوه ديگر می خواهيد؟ »

« بله، می خواهم. »

\*\*\*

آن شب در کاخ دادگستری، دادگاه تعطيل شد. علت تعطيل  
 این بود که سرگرد رادینتز، وارد دفتر سرهنگ لاوسن شد و گفت:  
 « ايرن هوفمان را پيدا کردند. همین الان خبرش با تله-  
 تايپ<sup>۱</sup> رسيد. »

۱ - دستگاه ارسال خبر بوسیله امواج رادیو که در مقصد  
 بصورت تايپ نوشته می شود.

سرهنگ لاوسن پرسید: « کجا، کجا پیدایش کردند؟ »  
سرگرد رادینتز گفت: « در برلن، ازدواج کرده و نامش را  
تغییر داده. بهمین جهت بود که تعیین محل اقامتش مشکل بود. »  
« کسی می آید؟ »  
« نمی آید. »  
« مقصودت چیست؟ »  
« نمی خواهد شهادت بدهد. »  
لاوسن از جایش نیم خیز شد. رادینتز ساکت او را نگاه می کرد.  
بالاخره گفت:  
« می دانید قضیه چه جورى است. حاضر کردن آنها برای ادای  
شهادت هر روز سخت تر می شود. »  
« نشانیس را بده بمن. »  
رادینتز يك تکه کاغذ به لاوسن داد. لاوسن لحظه ای به آن  
نگاه کرد و بلند شد.  
« اگر هواپیمای ساعت پنج گیرم بیاد می توانم به برلن بروم  
و فردا صبح برگردم. »  
سرهنگ لاوسن با تلفن صحبت می کرد: « می توانید در هوا-  
پیمائی که ساعت ۵ به برلن می رود يك جا برای من تهیه کنید؟ »

سفر با هوایما ناراحت کنند. بود زیرا هوایمای سی - ۴۷ ناچار بود از میان توده های فراوان ابر بگذرد. در کنار لاسن یلک استوار ارتش نشسته بود. استوار تقریباً با ترس و لرز مکالمه با سرهنگ لاسن را شروع کرده بود و اکنون، بی آنکه کوچکترین تشویقی به ادامه صحبت از جانب سرهنگ بعمل آید صحبت او گل انداخته بود و چنان حرف می زد که گوئی حرفش پایانی ندارد. استوار درباره نقشه هایش برای آینده حرف می زد. از جمله می گفت تصمیم دارد زن و بچه اش را از آمریکا بیاورد.

« من حساب می کنم که اگر ما به اینجا عادت کنیم زندگی در آن چندان بد نیست. ارتش دارد برای بچه ها مدرسه باز می کند. گمان می کنم می شود مدتی در اینجا ماند. عقیده شما چیست؟ »  
 لاسن ظاهراً مؤدبانه و تشویق آمیز سرنگان داد و به انبوه

ابر ها خیره شد . سخنان استوار در واقع ناراحت کننده بود زیرا او مسئله آلمان را به مسائل کوچک واقعی زندگی روزمره محدود می کرد ؛ آیا خانواده اش را به آلمان بیاورد ؟ آخر قرار بود مدتی در اینجا بماند . جنگ تمام شده بود و آدم باید حداکثر استفاده را از تمام شدن آن بکند ، مگر نباید بکند ؟ این فقط استوار آمریکائی نبود که مسئله آلمان را به این طریق مطرح می کرد ، بلکه جهان هم واقعتاً های عملی مسئله آلمان را در نظر می گرفت و آنرا بهمین واقعتاً ها محدود می ساخت . مواد خام و آهن در آلمان وجود داشت و از لحاظ جغرافیائی هم که خاک آلمان اهمیت داشت ، این ها حقایق عملی بود . اما در طرف دیگر ، افرادی مانند لارسن بودند که انگار در گذشته ، در تاریخ عتیق زندگی می کردند و به این واقعتاً های عملی و روز-مره توجهی نداشتند .

لاوس می توانست پیش خود مجسم کند که اگر ایوز قاضی اینجا بود و حرفهای این استوار را می شنید و افکار لارسن را می خواند می-گفت ، « بسیار خوب ، سرهنگ لاوسن ، شما چه می خواهید بکنید می خواهید همه مردم آلمان را بزندان بیاندازید ؟ برای آنکه اگر شماراست بگوئید همه آنها گناهکارند . ما باید بفهمیم که با آنها چه باید بکنیم . هشتاد میلیون نفرند . » از همه بدتر این بود که این استدلالها در لاوسن بیش از آن اثر می گذاشت که بتواند آشکارا آنرا قبول کند . گاهی با وجود چیزهائی که دیده بود به فکر می افتاد و بالاخره می اندیشید که او یک مرد غیر واقعی است که به یک مأموریت و رسالت غیر واقعی گماشته شده و با چیزی غیر قابل لمس و « نامفهوم » سروکار دارد . مسائلی که استوار ارتش از آنها حرف می زد و قابل لمس بود . عدالت نامفهوم بود .

استوار هنوز حرف می زد ، و سرهنگ لاوسن هنوز به ابهام

## محاكمه نور نبر

سرمی جنبانند که لاشه شهر ویران برلن از پنجره هواپیما پدیدار شد.

\*\*\*

« او نباید برود ، شما حق ندارید به او دستور بدهید برود . »  
سرهنگ لاوسن در آپارتمان ایرن هوفمان نشسته بود و به  
مرد خپله‌ای که بالباس حمام جلوش نشسته بود خیره می‌نگریست .  
لاوسن می‌دانست که نیمی از اثر خشم و تحریک در صدای مرد برای  
آن است که لاوسن نیمه شب به خانه وزندگی او وارد شده و نیمی دیگر  
برای آن است که به حرف خود اعتقاد عمیق دارد .

لاوسن همچنان به او خیره شده بود و از خود می‌پرسید آیا این  
کار او یک کار بیهوده دیگر و بدنمال « نامفهوم » دویدن نیست .  
لاوسن گفت ، « آقای والنر ، من می‌توانم دستور بدهم که برود .  
اما برخلاف میل خودش نمی‌خواهم برود ؛ زیرا می‌دانم که در این صورت  
شاهد و گواه نخواهد بود . »

نگاه سرهنگ لاوسن متوجه زنی شد که پشت سر والنر در قسمت  
عقب اطاق ایستاده بود . آخر کلید کار در دست او بود نه در دست  
شوهرش . این زن ایرن هوفمان سابق بود که اکنون نامش را عوض کرده  
بود . لاوسن در اوراق پرونده ها آنقدر درباره ایرن هوفمان خوانده  
بود که گاهی بفکر می‌افتاد ، ایرن چه جور آدمی باید باشد . اما او  
در زمان محاكمه سابقش شانزده ساله بود . بنظر باور نکردنی می‌آمد  
که این زن شکسته در جامه حمام روزگاری شانزده ساله بوده باشد .  
والتر ادامه داد : « شما خیال می‌کنید که اگر مادر این محاكمه  
شهادت بدهیم ، به ما مدال می‌دهند؟ مردم اینگونه افراد را دوست ندارند .  
مردم عقیده دارند که آلمانی نباید بر ضد آلمانی شهادت بدهد . »

لاوسن بانگرانی گفت ، « آقای والنر ، من اینرا می‌دانم . من  
در این دوسالی که دادستانی می‌کردم ، اینها را می‌دانستم . »

« برای شما آسان است که بما بگوئید بروید شهادت بدهید .  
شما خودتان بعد از محاکمه به امریکا بر می گردید . ما ناچاریم اینجا  
بمانیم و با این مردم زندگی کنیم . »

نگاه لایسن از والنریه زنش وازاو به قهوه جوش کوچکی که در  
آن برایش قهوه تهیه کرده بودند ، متوجه گشت . بعد به اطاق خواب ،  
که تکه ای از اطاق بزرگ وار آن جدا شده بود ، نگرست . و بعد  
برای آنکه هم روحیه خویش وهم روحیه آنان را بالا بیاورد با حالت  
پر احساسی گفت :

« آقای والنر ، شما گمان می کنید که من نمی دانم از شما چه  
می خواهم ؟ مگر شما نمی دانید که من آگاهم که شما ، با این هراس و  
وحشتی که دوباره به زندگی شما راه می باید تنها خواهید ماند ؟ »  
والنر هم احساساتی شد و گفت : « پس چرا نصفه شبی مثل  
مأموران گشتاپو به خانه من آمده اید و ... »

لایسن پر خاش کرد ، « شما هم مثل من جواب این سؤال را  
می دانید ، برای آنکه نباید به آنها اجازه داد از کیفر اعمالشان بگریزند . »  
سکوتی ناگهانی اطاق را فرا گرفت . والنر چنان به لایسن می -  
نگریست که گوئی لایسن ریح خمیخی را احضار کرده است و سپس  
آرام گفت : « سرهنگ ، سرهنگ ، واقماً شما خیال می کنید که  
آنها بالاخره از کیفر اعمالشان نخواهند گریخت ؟ »

سرهنگ لایسن لحظه ای باو نگاه کرد بی آنکه بتواند جوابی  
بدهد ، زیرا والنر همان نتیجه ناگزیر و حتمی را که لایسن در اعماق  
روح خود حس می کرد بصورت کلمات بر زبان آورد . نمی توانست جواب  
بدهد . والنر آنقدر حساس بود که از حالت چهره لایسن افکار او را  
بخواند و بداند که لایسن هم بانگرانی او شریک است .

والنر فریاد زد : « من می گویم آنها بجهنم بروند ، شما هم بجهنم

بروید.»

لاوسن بی حرکت نشست. نه می توانست برخیزد و نه می توانست جواب بدهد. تنها کاری که می توانست این بود که همانجا بنشیند.

ایرن گفت، «امیل هان هم آنجاست.»

سرهنگ لاوسن بی‌الا نگاه کرد و بدایرن خیره شد. بجز سوال درباره کیفیت فیهو، این از این حرفی بود که ایرن می زد.

لاوسن گفت: «بله.» و با تأکید افزود: «جرو متهمین است.»

«دکتر یانینگ چطور؟»

«بله، جزو متهمین است.»

لاوسن باو نگریست. ایرن پیوسته در اطاق قدم می زد، و پس

از لحظه‌ای درباره به سخن گفتن پرداخت:

«آن مغازه طیفه پائین را دیدید؟ چیز مهمی است. اما ما با آن

زندگی را از نو شروع کرده ایم.»

ایرن مکث کرد، می‌کوشید اثری از احساساتش در صدایش

منعکس نشود.

«اگر من به نورنبرگ بروم آنها می آیند، آنها می آیند و

پنجره‌های مغازه را می شکنند.»

لاوسن با صدائی خوش گفت: «من در تمام بیست و چهار ساعت

جلو مغازه مراقب می گذارم.»

ایرن باو نگاه کرد.

«بهر حال آنها می آیند. خیال می کنید نمی آیند؟»

سرهنگ لاوسن نمی توانست جواب بدهد.

و الترف گفت: «ایرن، نونباید بروی. از حق ندارد از تو بخواهد بروی.»

ایرن به همسرش نگاه کرد و سرانجام گفت:

«ما می دانستیم کار باینجا می کشد، هوگو؟ مگر نمی دانستیم؟»

## محاكمه نورنبرگ

سپس برای تسکین دادن همسرش بنزد او رفت. لاوسن آندو را تماشا می‌کرد. احساسی گرم سراسر وجودش را فرا گرفت، احساس دیگری هم داشت که او را به شگفتی می‌انداخت. نزدیک بود گریه کند.

\*\*\*

باد سرد و باران ماه مارس بر نورنبرگ تازیانه می‌زد. وکلای مدافع هم ادعای نامدرا بشلاق انتقاد بسته بودند.

محاكمه بار دیگر بصورت مجموعه‌ای از گفتارهای دراز و نقل قولها که همکاران رولفه در آن تبحر داشتند درآمد. این آقایان با شیوه قدیمی و دقیق آلمانی بتحقیق پرداخته بودند. از تمام گفته‌ها و نوشته‌هایی که در طی قرون درباره قانون، قاضی و مسئله مسئولیت گفته و نوشته شده است نقل قول کردند. این نقل قولها از ارسطو شروع شد، تمام نویسندگان عهدباستان و قرون وسطی و عصر جدید را دربرگرفت البته بعضی استثناها هم در میان بود.

به خرد آسیائی اشاره‌ای نشده بود از خرد یهودیان و یهودیت هم سخنی نرفته بود. و تمام این تحقیقات افسانهای ناگهان در ۱۹۳۳ متوقف شده بود. انگار که بین ۱۹۳۳ و ۱۹۴۵ خلایقی در تاریخ پدید آمده است. و سپس وکلای مدافع محتاطانه در باره محاکمات جنایتکاران جنگ اظهار نظر کردند و آنها را مختصری مورد حمله قرار دادند. در میان قضات، هیوود در تحقیق و تفکر خود به نقطه‌ای رسیده بود که خود را دریانوردی تنها می‌انگاشت که در میان دریای خروشان و ساحل سنگی امیدبخش اما فریبکار سرگردانست. مانند انشاس<sup>۱</sup> که بین سیلا<sup>۲</sup> و چاریبیدیس<sup>۳</sup> سرگردان بود.

انبوه قرائن و شواهد متناقض او را به سرگیجه انداخته بود و توده‌های اسناد سخت سرگشته‌اش کرده بود. در این موقع اگر وضع

1- Aeneas      2- Scylla      3- Charybdis



خود را نزد خود اقرار می‌کرد، اندکی آزرده خاطر می‌شد، زیرا فقط سرموئی او را با حقیقت مربوط می‌کرد و این سرمو، همان مردی بود که در جایگاه متهمین نشسته بود، ارنست یانینگ. یانینگ بیش از اعضاء هیئت دادستانی، بیش از وکلای مدافع و حتی بیش از قضات دیگری که پهلویش نشسته بودند برای هیوود واقعیت داشت. این حقیقت یعنی احساس همدردی درونی بین قاضی و متهم، هر چه زمان می‌گذشت، هیوود را آشفته‌تر می‌کرد. در کار قضات خود، یکبار یادوبار دیگر نیز به چنین حالتی دچار آمده بود، این حالتی است که هر قاضی با آن آشناست و می‌کوشد به آن دچار نشود. لبش را گاز می‌گرفت، می‌کوشید خود را از این اندیشه برهاند و به جوابی که وکلای مدافع، در رد نکته عنوان شده از طرف سرگرد رادنیتز می‌گفتند گوش بدهد.

وکیل مدافعی می‌گفت: «اگر ما این ترتیب را بپذیریم، تصمیم متخذه از طرف دادگاه بین‌المللی را دایر بر اینکه اسناد باید به ترتیب تقدم و تاخر زمانی عرضه شوند بهم زده‌ایم.»  
 سرگرد رادنیتز آماده بود جواب دهد که سرهنگ لارسن به تالار دادگاه وارد شد. در مدتی که سرهنگ در گوش رادنیتز نجوای کرد، سرگرد خاموش بود و سپس گفت: «ما دیگر در باره این مطلب بحث نخواهیم کرد.» و بجای خود نشست.

حالا سرهنگ لارسن بود که پشت میکروفون حرف می‌زد:  
 «دادستانی دکترهاینریش گویترا را برای ادای شهادت دعوت می‌کند.»

سروان بایرز دعوت را با صدای بلند تکرار کرد و دکتر گویترا وارد دادگاه شد. او مردی کوتاه قد و آراسته بود و اندکی بیش از پنجاه

سال داشت و هنگامی که کلمات سوگند را تکرار می کرد آهسته و آرام سخن می گفت .

سرهنگ لاوسن پرسید: «ممکن است نام و شغل خود را در برابر دادگاه بگوئید؟»

« نام من هانریش گویتز است و شغلم وکالت دعاوی است. »

« دکتر گویتز، شما در کجا وکالت می کنید؟ »

« همین جا، در نورنبرگ. »

لاوسن بدمنشی هیئت دادستانی اشاره ای کرد. منشی باروزنامه ای که روی آن عنوانی با حروف درشت نوشته بودند پیش آمد و روزنامه را بدکتر گویتز داد .

لاوسن پرسید: «دکتر گویتز، آیا این عنوان بنظر شما آشنا است؟»

«بله، آقا.»

«ممکن است آنرا برای دادگاه بخوانید؟»

«مرگ بر فاسد کمندگان نژاد.»

لاوسن پرسید: «این عنوان در کدام روزنامه چاپ شده است؟»  
دکتر گویتز گفت: «در روزنامه<sup>۱</sup> در اشتورم<sup>۱</sup> متعلق به یولیوس-اشترایخ<sup>۲</sup>.»

« این عنوان مربوط به چه قضیه ای بود؟ »

« قضیه فلدنشتاین<sup>۳</sup>. »

« قضیه فلدنشتاین چه بود؟ »

رولفه از جا پرید. بنظر هیوود چنین آمد که رولفه در این مورد از همیشه نگران تر است.

1 - Der Stuermer      2 - Julius Streicher

3 - Feldenstein

رولفه همانطور که درجاو جایگاه متهمین ایستاده بود گفت :  
«عالیجناب.»

هوود سری بسوی اوتکان داد.

رولفه بااضطراب گفت: «عالیجناب، وکیل مدافع به مطرح کردن  
قضیه فلدنشتاین اعتراض می کند.»

وادامه داد: «این قضیه رسوائی است، شاید رسوائترین ماجرای  
دوران باشد. مسائلی در آن مطرح شده که احساس و عواطف را برمی انگیزد  
و عدالت را تحت الشعاع قرار می دهد و شاید بهتر باشد که در این دادگاه  
مطرح نشود.»

هوود نگاهش را از لاون متوجه رولفه کرد و بعد بدون آنکه  
بahiچیک از قضات دیگر مشورت کند گفت:

«آقای رولفه، هیچ مسائلی نیست که نتواند در این دادگاه  
مطرح شود. دادگاه بدانستن هر چیزی که با فاعیت دارد علاقمند است.  
اعتراض رد می شود.»

رولفه آهسته بجای خود نشست. لاون نگاه خیره باوانداخت  
و بعد به بازجوئی ادامه داد :

«قضیه فلدنشتاین چه بود؟»

«این قضیه مردی بود که به فاسد کردن نژاد متهم شده بود.»  
«ممکن است برای دادگاه توضیح دهید که فاسد کردن نژاد  
چه معنی دارد؟»

«این اتهامی است که در قوانین نور تبرگ به آن اشاره شده  
است. در قانون گفته می شود که هر فرد غیر آریائی که بایک فرد آریائی  
ارتباط جنسی داشته باشد به اعدام محکوم می شود.»

«اولین بار که شما با قضیه فلدنشتاین آشنا شدید در چه سالی

بود ؟»

« در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۵ پلیس با من تماس گرفت، گفتند که همان فلدنشتاین باز داشت شده و تقاضا کرده است من وکیل او بشوم.»

«آیاشما قبلا فلدنشتاین را می شناختید؟»

«بله، خوب می شناختم.»

«او در جامه چه موقعیتی داشت؟»

«تاجری سرشاس و یکی از سران انجمن کلیمیان نورنبرگ بود.»

سرهنک لاوسن به جلو خم شد و گفت:

«آیاشما به دیدن آقای فلدنشتاین رفتید؟»

دکتر گویتزر گفت: «بله، آقا.»

«ماهیت اتهام علیه او چه بود؟»

«او متهم بود که روابط نزدیکی با دختری شانزده ساله بنام ایرن هوفمان دارد.»

«در مورد اتهام، آقای فلدنشتاین بشما چه گفت؟»

«گفت که اتهام کذب محض است. گفت که این دختر و

خانواده اش را از مدت های پیش می شناسد و بعد از آنکه والدینش فوت کردند او را ملاقات می کند. اما هیچگونه رابطهای شبیه رابطه موضوع اتهام بین آنها وجود نداشته است.»

«ممکن است برای دادگاه بگوئید که بعد چه اتفاقی افتاد؟»

دکتر گویتزر گفت: «برای آقای فلدنشتاین در دادگاه مخصوص نورنبرگ ادعاینامه صادر شد.»

سرهنک لاوسن پرسید: «این دادگاه مخصوص کجا بود؟»

دکتر گویتزر گفت: «همین جا، در همین ساختمان، در همین

تالار.»

سرهنگ لاوسن پرسید: «اوضاع و احوال دوران محاکمه چگونه بود؟»

دکتر گویتز گفت: «از آن بعنوان قدرت نمائی ناسیونال سوسیالیسم استفاده کردند. دوران جشنهای ماه سپتامبر بود و در نورنبرگ نظاهرات انجام می گرفت. تالار دادگاه از تماشاچی لبریز بود. آن جلوه هم يك عده ایستاده بودند.» و جاهای خالی جلوی جایگاه تماشاچیان را نشان داد. «یولیوس اشترايخر روی یکی از صندلی های جلو نشسته بود. دوروبر او را اعضاء حزب گرفته بودند.»

سرهنگ لاوسن پرسید: «درچنین محیطی شما از محاکمه چه انتظاری داشتید؟»

گویتز يك لحظه به سرهنگ لاوسن و سپس به فضات نگریست و گفت:

«وقتی دیدم امپل هان دادستان دادگاه است، بدترین انتظار را داشتم. او آدمی متعصب بود. در همه محاکماتش خشونت و آزار و ستم بکار می برد.»

هان، بدون آنکه از چهره اش چیزی خوانده شود بدکتر گویتز خیره شد.

گویتز، چشم از جایگاه متهمین برگرفت و گفت: «اما هنوز يك ذره امید به نتیجه محاکمه داشتم، چون ارنست یانینگ رئیس دادگاه بود.»

\*\*\*

بعد از ظهر آنروز ایرن هوفمان برای ادای شهادت دعوت شد. او ظاهراً بهترین لباسش را پوشیده بود. این نکته که لباسهایش چندان نون بود و از ظاهرش بنظر می آمد که کمی زیادی لباس پوشیده، هیوود را متأثر کرد.

سرهنگ لاوسن پرسید: «شما برای اولین بار همان فلدنشتاین

رادر چه تاریخی شناختید؟»

ایرن بکنندی گفت: «سال ۱۹۲۵ یا ۲۶ بود. درست یادم نیست.»

سرهننگ لاوسن آرام پرسید: «در این تاریخ او چندساله بود؟»

«در حدود پنجاه سال داشت.»

«در موقع بازداشتش چندساله بود؟»

ایرن آهسته گفت: «شصت و پنج ساله.»

سرهننگ لاوسن نگاهش را نخست به هیئت قضات و سپس بزنی

که در حال شهادت دادن بود متوجه کرد.

«روابط شما چگونه بود؟»

«باهم دوست بودیم.»

«آیا شما بعد از مرگ پدر و مادرتان با هم او را ملاقات می -

کردید؟»

«بله.»

سرهننگ لاوسن پرسید: «چرا؟»

ایرن برای اولین بار با احساسات جواب داد: «ما دوست بودیم.»

با تأکید روی کلمه دوست و قار و استقلال خود را نشان می داد. «او

صاحب ساختمانی بود که من در آن زندگی می کردم. اغلب کار داشت و

به آنجا رفت و آمد می کرد.»

«وقتی پلیس از شما سؤال کرد که روابط خیلی نزدیکی با او

داشته اید، چه جواب دادید؟»

«به آنها گفتم این موضوع دروغ است.»

«آیا دادستان هم از شما سؤال کرد؟»

ایرن نگاهی به امیل هان در جایگاه متهمین انداخت و گفت:

«بله.»

سرهننگ لاوسن پرسید: «او به شما چه گفت؟»

ايرن دوباره به جاىگاه متهمين نگاه كرد. چهره اش حالت جذبۀ بخود گرفته بود راستى همان در آنجا نشسته بود. اين مردى كه با ابهت و زاهدانه درباره راستى و درست كردارى خود حرف مى زد، اين مردى كه با چنان قدرتى بنام قانون کشور سخن مى گفت، آنجا نشسته بود. در چهره ايرن ترس هم خوانده مى شد.

لاوسن با لحنى محكم سؤال را تکرار کرد، « از به شما چه گفت ؟ »

« او مرا به اطاقى برد که در آنجا تنها بوديم . بمن گفت تکرار حرفهايم فايده اى ندارد زيرا کسى آنرا باور نخواهد کرد . موضوع فاسد کردن نژاد در ميان است و تنها راه جبران آن کشتن زانى است »

همه چشمها در دادگاه متوجه همان شد . او از سر خورد اين همه نگاه به چهره اش اصلاً جانحورد .

ايرن به دشواری ادامه داد ، « او گفت که اگر من از آقای فلد نشتاين حمايت کنم ، مرا با بهام شهادت دروغ بازداشت خواهند کرد . »

« شما در جواب او چه گفتيد ؟ »

مثل ايرن بود که ايرن بهيجان آمده است ، با احساس و شور گفت ، « من همانرا که گفته بودم دو باره و سه باره گفتم . گفتم که چيز ديگرى نمى توانم بگويم . نمى توانم به کسى که آنقدر بمن مهربانى کرده دروغ ببندم »

لاوسن با لحنى محكم پرسيد ، « شما را توقيف کردند ؟ »

« بله . »

« اميل همان چطور دادستانى مى کرد ؟ »

ايرن گفت ، « با خشونت و وحشيگرى . از هر فرصتى

استفاده مي‌کرد تا تماشاچيان را مخاطب قرار دهد و آقاي فلده نشتاين را مضحك و مسخره قلم مي‌داد .

« عكس العمل تماشاچيان چه بود ؟ »

« دوران جشنهاي ماه سپتامبر بود . تماشاچيان اظهار نظر مي‌کردند و هر بار كه آقاي فلده نشتاين مي‌خواست چيزي در دفاع خود بگويد با صدای بلند مي‌خنديدند . »

« محاكمه چند روز طول كشيد ؟ »

« دو روز . »

« آيا در پايان روز دوم حكم صادر شد ؟ » اين را سر هنگ لاوسن با صدای بلند و تند گفتم .

ايرن با لحنی كه مناسب سؤال بود جواب داد : « بيله . »

سر هنگ لاوسن پرسيد : « حكم چه بود ؟ »

ايرن گفتم : « حكم مجرميت . »

لاوسن با لحنی محكم پرسيد : « مجازات چه بود ؟ »

« آقاي فلده نشتاين محكوم به اعدام شد ، من بجرم شهادت دروغ محكوم به دو سال حبس شدم . »

« حكم را رئيس وقت دادگاه ، ارنست يانينگ صادر كرد ؟ »

ايرن گفتم : « بلي . »

هيوود به يانينگ در جايبگاه متهمين خيره شد . يانينگ سخت بسي حرکت نشسته بود . درست روبرويش را نگاه مي‌کرد ، سخت تر و بسي حرکت تر از هر موقع ديگر در تمام جريان محاكمه بنظر مي‌رسيد .

سر هنگ لاوسن با اشتياق پرسيد : « حكم اجرا شد ؟ »

ايرن گفتم : « آري . »

سر هنگ لاوسن گفتم : « ديگر سؤالي ندارم . متشكرم . »



لاوسن يادداشتهايش را جمع كرد و بيه سر ميز دادستاني برگشت . وقتي مي رفت ، نگاهش بدون آنكه دشمني در آنها دیده شود ، به رولفه متوجه شد . رولفه هم يك لحظه باو نگاه كرد . نگاه آندو با هم تلاقي كرد . هيوود بطرف رولفه برگشت .

« آفای رولفه . »

رولفه پيش از آنكه برخيزد اندكي تأمل كرد ، بعد برخاست و آرام گفت : « عاليجناب ، تقاضا مي كنم شاهد در دسترس نگاه داشته شود . ما موقعي كه نوبت وكلاي مدافع برسد از او شهادت خواهيم خواست . »

هيوود سر تكان داد . رولفه دو باره نشست . سر هنگ لاوسن به ميز وكلاي مدافع نگاه كرد . از نگاهش خواننده مي شد كه مقصود رولفه را فهميده است . اما رولفه درست روبروي خود را نگاه مي كرد .

هيوود گفت : « سر هنگ لاوسن ، شما مي توانيد ادامه بدهيد . »

لاوسن بكندي برخاست ، مقداري اوراق و اسناد با خود آورد . رادنيترز هم همراه او بلند شد و کنار او پشت ميز ايستاد .

« عاليجناب ، من بعنوان مدرك و قرينه حكمي را كه بوسيله آدلف هيتلر امضاء شده ارائه مي دهم . در اين فرمان دستور داده شده است كه همه كساني را كه متهم يا مظنون به وفادار نبودن به رژيم يا مقاومت در برابر آن هستند ، مي توان مخفيانه بازداشت كرد و بدون آنكه اطلاعي به دوستان و آشنايانشان داده شود ، بدون آنكه محاكمه اي در كار باشد ، به اردوگاه كلر اجباري فرستاد . »

رادنيترز سند را برداشت . سروان بايرز برخاست ، سند را گرفت و روي ميز دادگاه جلو هيوود گذاشت .

« همچنين چند دستور را كه طبق اين فرمان صادر شده ، و هر کدام را يكي از متهمين حاضر امضاء کرده اند ، ارائه مي دهم . طبق اين

## محاكمه نورنبرگ

دستورها ، صدها نفر بازداشت و به اردوگاه کار اجباری فرستاده شدند . »

لاوسن اسناد را به رادنیتز داد . رادنیتز آنها را به بایرز داد و بایرز بار دیگر آنها را جلو هیوود گذاشت .

لاوسن ادامه داد : « این قرائن و مدارك بوضوح نشان می‌دهد که متهمین نوطئه کرده‌اند تا آخرین وسیله حمایت قانون آلمان را از دست مخالفان سیاسی و اقلیتهای مذهبی بگیرند ، و برای این جنایات و راهزنی‌ها نوصیه قانونی درست کرده‌اند و در کوچ دادن غیر قانونی اتباع آلمان و خارجی‌ها همکاری کرده‌اند . »

لاوسن لحظه‌ای مکث کرد و سپس باز به سخن گفتن ادامه داد در حالی که او سخن می‌گفت دو نفر استوار ارتش آمریکا به دادگاه وارد شدند و شروع به برپا کردن يك پرده سینما کردند .

« عالیجنابان ، متهمینی که اکنون محاکمه می‌شوند شخصاً اداره اردوگاههای کار اجباری را بعهده نداشتند ، آنها شخصاً کسی را كتك نزده‌اند و دسته‌اعر می‌که گاز را وارد اتاقهای مرگ می‌کرد بحرکت در نیاورده‌اند . اما همانطور که مدارك ارائه شده نشان می‌دهند این متهمین احکامی صادر می‌کردند که ملیونها نفر را بسوی این سر نوشت فجیع سوق می‌داد . »

لاوسن ساکت شد ، نگاه کوتاهی به میز دادستانی انداخت و با سر اشاره‌ای به رادنیتز کرد . رادنیتز به هیوود نگر بست و گفت : « تقاضا می‌کنم دادگاه سرهنگ لاوسن را بعنوان شاهد سوگند دهد . » هیوود گفت : « با تقاضا موافقت می‌شود . »

سرهنگ لاوسن از جایگاه خود بطرف محل ادای شهادت رفت . سروان بایرز جلو آمد .

« ممکن است لطفاً دست راستانرا بلند کنید و همراه من

سوگند زیر را ادا کنید ، من بخدای قادر علیم سوگند می خورم که  
حقیقت را بگویم و از گفتن چیزی نه امتناع کنم و نه چیزی بر  
حقیقت بیافزایم . «

سرهنگ لاوسن گفت ، « سوگند می خورم . «  
سرگرد رادنیتز صبر کرد تا لاوسن بنشیند ، بعد به سخن  
پرداخت ،

« سرهنگ لاوسن ، آیا شما در اواخر جنگ در ارتش آمریکا  
بوده اید ؟ «

لاوسن گفت ، « بله ، بوده ام . «  
« آیا شما فرماندهی واحدهایی که اردوگاههای اسیران را آزاد  
کردند به عهده داشتید ؟ «

لاوسن گفت ، « بله . «  
« آیا شما در داخائو و ملزن بوده اید ؟ «  
« آری ، بوده ام . «

« آیا شما موقع برداشتن فیلمهایی که ما هم اکنون خواهیم  
دید حضور داشته اید ؟ «  
« بله . «

پرده های تالار دادگاه را کشیدند . سرهنگ لاوسن بند و نفر  
نظامی که در بالکن تالار بود با سر اشاره ای کرد . لحظه ای طول کشید  
تا توانستند دوربین فیلمبرداری را میران کنند و تصویر روشن فیلم  
روی پرده بیفتد .

« این نقشه محل اردوگاه های کار اجباری و اسیران را در  
دوران رایش سوم نشان می دهد . «

نقشه آلمان روی پرده سینما افتاد . دور و بر نقشه برهنه  
ولوله ای پیداشد . نقاطی روی نقشه پدیدار شد که نشانه محل اردوگاههای

سوگند زیر را ادا کنید ، من بخدای قادر علیم سوگند می خورم که  
حقیقت را بگویم و از گفتن چیزی نه امتناع کنم و نه چیزی بر  
حقیقت بیافزایم . «

سرهنگ لاوسن گفت ، « سوگند می خورم . »  
سرگرد رادنیترز صبر کرد تا لاوسن بنشیند ، بعد به سخن  
پرداخت ،

« سرهنگ لاوسن ، آیا شما در اواخر جنگ در ارتش آمریکا  
بوده اید ؟ »

لاوسن گفت ، « بله ، بوده ام . »  
« آیا شما فرماندهی واحدهایی که اردوگاههای اسیران را آزاد  
کردند به عهده داشتید ؟ »

لاوسن گفت ، « بله . »  
« آیا شما در داخائو و ملزن بوده اید ؟ »  
« آری ، بوده ام . »

« آیا شما موقع برداشتن فیلمهایی که ما هم اکنون خواهیم  
دید حضور داشته اید ؟ »  
« بله . »

پرده های تالار دادگاه را کشیدند . سرهنگ لاوسن بند و نفر  
نظامی که در بالکن تالار بود با سر اشاره ای کرد . لحظه ای طول کشید  
تا توانستند دوربین فیلمبرداری را میران کنند و تصویر روشن فیلم  
روی پرده بیفتد .

« این نقشه محل اردوگاه های کار اجباری و اسیران را در  
دوران رایش سوم نشان می دهد . »

نقشه آلمان روی پرده سینما افتاد . دور و بر نقشه برهنه  
ولوله ای پیداشد . نقاطی روی نقشه پدیدار شد که نشانه محل اردوگاههای

هیتلری بود . این نقاط آنقدر بزرگ شدند که سراسر نقشه را در بر گرفتند .

سرهنگ لاوسن بی آنکه به آنچه روی پرده می‌گذشت نگاه کند گفت ،

« اردوگاه بوخنوالد در ۱۹۳۳ بنیاد نهاده شد . بازداشتی های این اردوگاه در حدود هشتاد هزار نفر بودند . شمار بوخنوالد این بود ، بدن را بشکنید ، روح را بشکنید ، قلب را بشکنید ، کوره های آدم سوزی بوخنوالد ، نشانه های آخرین تلاش برای جا بجا کردن اجساد . کوره ها را يك کارخانه معروف که متخصص ساختن تنورهای نانوائی بوده ساخته است . نام کارخانه بوضوح در روی تنه کوره ها حک شده است . »

سرهنگ لاوسن با لحن سرد ادامه داد ، « بعضی از محصولات فرعی بوخنوالد بوسیله افسران نیروی متفقین برای اهالی نقاط مجاور به نمایش گذاشته شد ، يك آداژور که از پوست انسان ، بنا به تقاضای همسر یکی از کارکنان بازداشتگاه ساخته شده است . پوست انسان را برای نقاشیهای مختلف ، که بسیاری از آنها وقیحانه است بکار می‌بردند . سر دو نفر کارگر لهستانی را با مواد مخصوصی کوچک کرده و به يك پنجم اندازه معمولی رسانده‌اند تا بتوان تزیین از آن استفاده کنند . لکن خاصره انسانی را بجای خاکستر دان سیکار بکار برده‌اند . »

هیوود برای يك لحظه نتوانست به پرده نگاه کند . او بچهره متهمین می‌نگریست . اشک در چشم ورنر لامپه حلقه زده بود و چنان به جلو خود می‌نگریست که گویی صحنه های فیلم را باور ندارد و شخصی دارد با او شوخی وحشتناکی می‌کند . امیل هان اصلا به پرده نگاه نمی‌کرد و چشمانش را با دست پوشانده بود . فریدریخ هوفزتر

چنان بجلو مي نگرست كه انكار چيزي فكرش را مفشوش كرده است يا چيزي را فراموش كرده است. چشمان يانينگ ظاهراً به پرده دوخته شده بود و هيچگونه حالي در چهره اش ديده نمي شد.

سرهنگ لاوسن ادامه داد: « اين كودكاني هستند كه براي اعدام هاي بعدي با خالكوبي روي بدنشان نشانه گذاشته بودند. اين جسد آن كساني است كه در انوميل هاي بي منفذ بدون غذا و بدون هوا ماندند و نتوانستند زنده به بازداشتگاه داخائو برسند. صدها نفر از بازداشتيها مانند حيوانات آزمايشگاه تحت آزمايشهاي خونخوارانه طبي قرار مي گرفتند. »

« يك نفر ناظر عيني اعدامها در داخائو آنجا را چنين وصف مي كند: اسيران را مجبور مي كردند لباسهايشان را در آورند و روي نرده اي بگذارند. به آنها وانمود مي كنند كه مي خواهند به حمامشان ببرند. درها بسته مي شد. در قوطي هاي زيكاون ب را با دستگام مخصوصي باز مي كردند. »

هيوود به چهره تماشاچيان دادگاه نگرست. معلوم بود بعضي از آنها خيال مي كنند چشمتان عوض مي بيند. بعضي رنگ پريده برجا نشسته بودند. گذشت چندسال سبب شده بود كه آنچه را كه مي بينند باور تكردي بدانند. برخي با احساس فراوان مي گريستند. زني بيست و چندساله چنين مي كرد. مردى جا افتاده كه معلوم بود همين الان از خيابان آمده نيز گريه مي كرد. اما در طرز گريستن آنها چيزي بود كه هيوود را آزار مي داد اين چبري شبيه گريه هاي احساساتي بود كه انبوه جمعيت هنگام نطق هيتلر مي كردند و هيوود قبلاً آنها را در فيلم هاي خبري سينماها ديده بود. مثل اين بود كه جمعيت ناظر نمايشي هستند كه

Zyclon-B-1 يك گاز سمى.

احساسات اصلی آنها را برمی انگیزد، نمایشی مانند نمایشهای تاریخی که خود آنها هیچ نقشی در آن بعهدہ نداشته‌اند .

لارسن ادامه داد: « این فیلم را هنگامی برداشتند که نیروهای بریتانیا بازداشتگاه بلزن را آزاد کردند. برای حفظ بهداشت و جلوگیری از بیماری‌های همه‌گیر، بولدوزرهای انگلیسی ناچار بودند در حداقل مدت اجساد را ب خاک بسیارند . »

اجساد مردگان روی پرده سینما نمایش درآمد . تا جسم کار می‌کرد لاشه انسانی بود . هیوود می‌گوشید جز صحنه بجای دیگری نگاه نکند . یک سر باز انگلیسی نشان داده شد که جلوبینی خود دستمال بسته و بولدوزر را بکار می‌اندازد . دستمال را برای آن بسته بود که بوی گند لاشه‌ها حالتی را بهم‌نزند. دندان‌های بولدوزر اجساد را بلند می‌کردند و دهانه بولدوزر از این اجساد انباشته بود .

لارسن پرسید : « این اجساد از که بود ؟ افراد کشور های اشغال شده اروپا . دوسوم یهودیان اروپا یا طبق ارقامی که خود نازیها بدست دارند در حدود شش ملیون نفر یهودی نابود شدند . »

صورت زنی و سپس صورت کودک و مردی روی پرده پدیدار شد . حالت همه چهره‌ها شبیه هم بود . سر همگ لارسن بی آنکه به پرده بنگرد ادامه داد :

« اما صاحب حقیقی این اجساد ، بانام ونشان، کیست؟ هیچکس نمی‌داند . »



زندانیان در راهرو و خارج از سلولها بودند. داشتند غذامی- خوردند. لامپه بانانی که جلوش بود ورمی رفت . نگاه استفهام آمیزی بدیگران کرد و بعد به دوردست نگریست ، انکار سؤالش را فراموش کرده است .

هان به سخن در آمد، صدایش از شدت خشم گرفته بود:  
 «چطور جرأت می‌کنند این چیزها را برای ما نمایش دهند ما که  
 جلاد نیستیم. ما قاضی هستیم.» و با خشم فراوان به دور و بر میز چشم انداخت.  
 لامپه بالاخره سؤالش یادش آمد: «شما خیال نمی‌کنید چنین  
 جریانهائی در کار بوده است؟ عدم‌ای اعدام شده‌اند، اما اینطور چیزهائی  
 در میان نبوده، هیچ این‌طور چیزها در میان نبوده.»

لامپه در جستجوی پشتیبانی به اطراف میز چشم انداخت. هان چنان  
 به او نگریست که عاقل اندر سفیه نگاه می‌کند. هوفزتر نمی-  
 توانست به چهره پیرمرد نگاه کند. یانینگ به ابرخیره شد. اما کلمه‌ای  
 از دهانها در نیامد. لامپه به آنها چشم دوخت و منتظر بود جوابی به  
 سؤالش بدهند. هیچکس جواب نداد. به پائین میز، به مردی معمولی  
 وریزه‌نقش و سرطاس نگاه کرد. آن‌مرد داشت نانش را تکه می‌کرد.  
 و قسمتی از آن را می‌خورد.

لامپه خطاب به او گفت: «پل، پل، شما آن بازداشتگاه‌ها را  
 اداره می‌کردید، شما و آیشمن.»  
 لامپه با کمی دیر باوری خندید: «می‌گویند ما ملیونها آدم  
 کشته ایم، ملیونها آدم.»

دوباره خندید: «چطور همچو چیزی ممکن است؟ به آنها  
 بگوئید، چطور همچو چیزی ممکن است؟»  
 پل نگاهی به لامپه کرد، بعد بدیگران نگریست، دوباره به  
 لامپه چشم دوخت و به آرامی گفت: «همچو چیزی ممکن است.»  
 سکوتی برقرار شد.  
 لامپه پرسید: «چطور؟»



## محاكمه نورنبرگ

پل، يك تکه نان دیگر در دهان گذاشت و پرسید : « مقصودتان این است که از نظر فنی چطور ممکن است ؟ »  
لامپه به او خیره شد .

پل ادامه داد : « بسته به این است که چه وسایلی در دست داشته باشید . »

تکه نان دیگری در دهان گذاشت و ادامه داد : « مثلاً اگر شما دو تا اطاق داشته باشید که در هر کدام دو هزار نفر جا بگیرد ، «  
به لامپه نگاه کرد و افزود : « خودتان حسابش را بکنید . با این دو تا اطاق در عرض نیمساعت می‌توانید حساب ده هزار نفر را برسید . »  
هان ، هوفزتر و یانینگ خاموش به او نگاه می‌کردند .

پل ادامه داد : « برای اینکار حتی به مراقبت و محافظت احتیاج ندارید . به آنها می‌گوئید که می‌روند دوش بگیرند و بعد بچای آنکه شیر آب برایشان باز کنید . شیر گاز را باز می‌کنید . مکث کرد و اندیشید ، «  
کشتن کاری ندارد و مسئله عمده نیست . تعیین تکلیف اجساد موضوع عمده است ، اشکال کار اینجاست . »

\*\*\*

هیوود از کنار کلیسای سنت لاورنس ، در قسمت کهنه شهر نورنبرگ می‌گذشت . در کنار ظروف عشاء ربانی کلیسا و محسمه های کارویت شتوس<sup>۱</sup> قدم می‌زد . جنده ها با صدای بلند قیمت تن خود را اعلام می‌کردند . از کنار خانه آلبرخت دورگذشت .

اگر کسی هیوود را تماشای کرد ، می‌فهمید که هیوود هیچکدام از این چیزها را ندیده است و بی توجه به ساختمانها و مردمی که در پیرامونش هستند راه می‌پیماید - حتی وقتی به خیابان گراندهتل در

## محاكمه نورنبرگ

قسمت تازه شهر رسید نیز وضع چنین بود .  
بالاخره ایستاد ، می‌کوشید بیاد بیاورد که کجا می‌خواهد برود .  
ایستاد و به تکه کاغذی که از جیبش در آورد نگاه کرد . این تکه  
کاغذ را خانم برتولت به او داده بود ، و نشانی محل ملاقات آندو رویش  
نوشته شده بود . محل ملاقات کافه‌ای بود . دوباره هیوود براه افتاد .  
همانطور که می‌رفت متوجه لباسهایی شد که بعضی از مردان و زنان  
پوشیده بودند . این ها لباسهای رسمی عید فاشینگ<sup>۱</sup> ، یا تعطیلات  
قبل از روز پرهیز بودند . بعضی از مردان کلاه‌های مضحک‌ی بسر  
گذاشته بودند ، و دیگران لباسهای محلی بااربابی بتن داشتند . عده‌ای  
جوان چهارده پانزده ساله از طرف مقابل او می‌آمدند و با صدای بلند  
آواز می‌خواندند . آواز آنها همان سرود مدرسه بود اما آنرا با خشونت  
می‌خواندند که آهنگ اصلی آن پوشیده می‌ماند . بعضی از بچه‌ها یکر است  
توی سینه مردم می‌آمدند ، مثل این بود که ادای تلو تلو خوردن مستان را  
در می‌آورند . هیوود انتظار داشت که مردم آنها را هل بدهند و عقب  
بزنند ، اما مردم چنین کاری نمی‌کردند . بلکه این تنه زدن ها را  
بعنوان قسمتی از تفریحات عید می‌پذیرفتند . بچه‌ها نوارهای کاغذ  
رنگی به سر و روی تماشاگران می‌ریختند . رهبر آنها که جوانی  
موبور بود ، وقتی به هیوود رسید با صدای بلند به زبان آلمانی چیزی  
گفت .

جوانك فریاد می‌زد : « فاشینگ ، فاشینگ . » و بعد چند تکه  
نوار کاغذ رنگی توی صورت هیوود ریخت .  
هیوود به آنها خیره شد ، اما آنها خندان رد شدند . هیوود کاغذ  
را از روی شانه و صورتش برداشت و براه خود ادامه داد .

چشم اوبی توجه به رهگذران می افتاد. این جا، مردی میانه-سال را با کلاه فیهوای یک وریش می دید، آنجاست جا افتاده بچشمش می خورد که از چهره اش رضایت از خود خوانده می شد. باز جوانی شانزده ساله که کلاه کاغذی بر نهاده و نوارهای کاغذ رنگی از کلاهش آویزان است.

هیوود به میکنه کوچکی در محله بازار وارد شد. سرقرار ملاقاتش با خانم برتولت دیر آمده بود.

وقتی وارد کافه نیمه تاریک شد، دید خانم برتولت تنها سر میزی نزدیک ته کافه نشسته است. خانم برتولت به پوشه ای که در دست داشت خیره شده بود. با تردید از پله ها پائین رفت و به او نزدیک شد. آوازه خوانی با صدای باریتون روی صحنه ایستاده بود و قصیده ای به سبک ریچارد تاوبر<sup>۱</sup> می خواند. لحن نرم و روان آوازه خوان به دل هیوود نشست. مشتریان با آن همراهی می کردند.

وقتی هیوود نزدیک خانم برتولت رسید، چهره خانم بالبخندی روشن شد. هیوود هم لبخندی زد. احساس علاقه ای که به خانم برتولت می کرد در این لحظه اصیل بود.

هیوود گفت: « متأسفم که دیر آمدم. در دادگناه کار داشتم. »

خانم برتولت گفت: « بله، البته، مانعی ندارد. » اما در صدایش چیزی بود که او را لومی داد.

وقتی هیوود داشت می نشست، خانم برتولت نزدیکتر از معمول، در چهره او نگرینست.

« امیدوارم از اینجا خوشتان آمده باشد . »

هیوود گفت : « جای قشنگی است . »

خانم برتولت گفت : « خیلی وقت است اینجا را می‌شناسم .

اینها را برای شما آورده‌ام . » و اشاره به پوشه کرد . « می‌توانم

در باره آنچه شما بعد خواهید دید تصمیم بگیرم . شما خانه

آلبرخت دورر را دیده‌اید ؟ آن موقعی که در باره موزه حرف

می‌زدیم راجع به آن صحبت کردیم . گمان می‌کنید کی بتوانید این

کار را بکنید . »

هیوود گفت : « هر موقع که لازم باشد . »

يك لحظه سکوت برقرار شد . خانم پیشخدمت آمد و به آلمانی

پرسید ، « آلان دستور می‌دهید ؟ »

خانم برتولت به صورت غذانگاه کرد و با لبخندی گفت ، « من

برای شما هم سفارش بدهم ؟ »

هیوود گفت : « لطفاً . »

« چیز بخصوصی میل دارید ؟ می‌ترسم تعداد مشروبها آنقدر

کم باشد که نتوانیم انتخاب مناسبی از میان آنها بکنیم . »

هیوود گفت : « هر چه باشد ، فرق ندارد . »

خانم برتولت به آلمانی به پیشخدمت دستور غذا داد ، بعد به

هیوود نگاه کرد . هیوود لبخندی زد و بعد به آرامی ، شاید هم کمی

باخشونت گفت ،

« می‌دانید ، این چند روز اخیر خیلی برایم مهم بود . »

خانم برتولت آرام پرسید : « چطور ؟ »

هیوود ، با کمی دلهره گفت : « آخر شما نمی‌دانید من چه

آدمی هستم . مثل دهاتی‌ها میمانم . فقط يك دفعه قبل از این به خارج

سفر کرده‌ام ، آنهم در جنگ جهانی اول بود که من سرباز بودم . از

جاهائی مثل اینجا می گذشتم و باخود فکر می کردم واقعا چه جور  
جاهائی هستند .»

هیوود دو باره لبخند زد ، « شما بهمن جهانی را نشان داده اید  
که قبلا هرگز ندیده بودم .»

خانم برتولت گفت ، « شما هم در عوض چیزی بهمن داده اید .»  
هیوود شگفت زده پرسید ، « مثلاً چه ؟ »

« شما احساس مرا درباره آمریکائیها می که راجع به آنها باشما  
صحبت کردم ، بمن برگردانید ، آمریکائی هایی که من هنگام سفر  
به کشور شما با آنها آشنا شدم .»

خانم پیشخدمت يك بطری شراب موصل آورد و برای آنها  
ریخت .

خانم برتولت بانگرانی پرسید ، « امیدوارم خوشتان بیاید ، بهترین  
شراب نورنبرگ را اینجا دارند .»

خانم از گیلای خود نوشید ، هیوود هم جامش را بلند کرد  
و نوشید .

آوازه خوان بلندتر ازپیش آواز می خواند ، آواز کنونی آواز  
آواز قبلیش هم شیرین تر بود . خانم برتولت خندید .

هیوود گفت ، « پر احساس می خواند ، نیست ؟ »

بعد حالت چهره هیوود عوض شد . فیلمی که در دادگاه دیده  
بود دوباره بنظرش آمد . اما این بار اجساد مردگان زیر بولدوزر نبود  
که در نظرش هویدا شد ، بلکه زنی زنده بود که دست سرباز انگلیسی آزاد  
کننده اش را می بوسید . زن دست سرباز را می بوسید و سرش را تکان  
می داد . هیوود باخود گفت ، « زن بیچاره ! »

خانم برتولت گفت ، « امروز آقای پرکینز را دیدم . بمن  
گفت که آن فیلمها را در دادگاه نشان داده اند .»

## محاكمه نوربرمی

هیوود سرش را بالا کرد و به او نگرست .  
خانم برتولت بالحنی تلخ و آرام گفت : « سرهنگ لاوسن و  
فیلمهایش ! بهره‌های آنها را بیرون میکشد و نمایش میدهد ، مگر نه ؟  
سرهنگ لاوسن مثل مجموعه‌ای از این چیزهای هراس آوراست . »  
خانم برتولت منتظر بود که هیوود حرف بزند . هیوود ساکت  
بود .

خانم برتولت ادامه داد : « بله ، شما فکر می‌کنید همه ما اینجوری  
هستیم ؟ آیا شما خیال می‌کنید ما از آن ماجراها خبر داشتیم ؟ می-  
خواستیم زنان و کودکان را بکشیم ؟ آیا شما به این عقیده باور دارید ؟ »  
« خانم برتولت ، من نمی‌دانم چه باور دارم . »

خانم برتولت با دیربازی به او نگرست . هیوود سرش  
را بلند کرد و دوباره به او نگاه کرد . این بار نگاه او خیره و  
ثابت بود .

« خداوند ! ما اینجا نشسته‌ایم و باهم شراب می‌خوریم ، اما  
شما مرا نمی‌شناسید ، آخر مایک کمی باهم سرو کار داشته‌ایم که شما مرا  
پشناسید . چطور شما می‌توانید گمان کنید که ، از این ماجراها خبر  
داشتیم ؟ »

بالاخره هیوود گفت : « تا آنجا که من جستجو کرده‌ام ، هیچکس  
در این کشور خبر نداشته است . »

بعد ، انگار که نمی‌تواند جلو سؤال کردن خود را بگیرد  
گفت : « آیا شوهر شما از سران ارتش بود ؟ »

خانم برتولت تقریباً با جیغ گفت : « او خبر نداشته ! می‌گویم که او خبر  
نداشت ! هیملر خبر داشت ! گوبلز خبر داشت ! آنها می‌دانستند که چه  
می‌گردد ! اس-اس می‌دانست که چه می‌گردد ! ما نمی‌دانستیم . » بعد به هیوود  
نگرست و بدشواری خود را آرام کرد .

### محاكمه نوربر

« گوش کنید ، بمن گوش کنید . هر دو طرف مسا کارهائی کرده‌ایم . شوهر من در تمام عمرش يك مرد نظامی بود او بساید بمرگ سرسازى مى مرد . این را مى خواست . من تلاش کردم این آرزوى او را بر آورم . فقط همین ! مى خواستم او با افتخار بمیرد ، به همه مقام ها متشبهت شدم . تقاصا کردم ، التماس کردم که او را تیرباران کنند ، اما مى دانید چه شد ؟ او را هم همراه دیگران بدار آویختند . »

خانم برنولت نشست ، از اندیشه و خاطره مرگ شوهرش بخود مى لرزید ، از یاد سخنانى که قبل از مرگ به او گفته بود بخود مى پیچید . هیجان و عواطف چهره اش را دگرگون کرده بود . چند لحظه طول کشید تا توانست بر خود مسلط شود .

« بعد از آن من معنی نفرت را فهمیدم ، از خانه بیرون نمى آمدم ، از اطاقم خارج نمى شدم ، هم اش مشروب مى خوردم . »  
به هیوود نگاهى کرد و آرام ادامه داد ، « از تاروپود بدن خودم نفرت داشتم ، از همه آمریکائى هائی که مى شناختم متهم بودم . »  
هیوود به او نگاه کرد . چنین شدت و خشونتى در زنى که بنظر هیوود آرام مى آمد ، او را پلرزى مى انداخت .  
خانم برنولت بسادگى گفت ، « اما آدم با نفرت نمى تواند زندگى کند . این را یاد گرفته ام . »

دستش را دراز کرد و روی دست هیوود گذاشت ، « ما باید فراموش کنیم . اگر مى خواهیم زندگى کنیم باید فراموش کنیم . »  
هیوود مى دانست که دیگر نباید در آنجا بنشیند . نباید بگذارد که تحت تأثیر قرار بگیرد . اما چیزى در درونش مى گفت : شاید هم این زن حق داشته باشد . سرانجام ، شاید هم حق با این زن باشد .

رولفه جلو دادگاه ایستاده بود ، آرام حرف می‌زد ولی چهار  
ستون بدنش از شدت احساس می‌لرزید ،  
« عالیجنابان ،

لحظه‌ای طول کشید تا توانست حرفش را دنبال کند ، « دیروز  
دادگاه شاهد نمایش چند فیلم بود . فیلمهای هراس‌انگیز و لرزاننده‌ای  
نشان داده شد . »

رولفه دوباره مکث کرد . هیوود از جایگاه قضات او را می -  
نگریست و در این فکر بود که آیا باز می‌خواهند نمایشی در دادگاه  
بیاکنند ، باور نمی‌کرد که چنین باشد .

رولفه ادامه داد ، « من بعنوان يك نفر آلمانی از آنچه ممکن  
است در این مملکت رخ داده باشد شرمندم . اما گمان می‌کنم نشان  
دادن این فیلمها در دادگاه ، در این محاکمه ، برضد این متهمین کاری



خطا و ناشایست بود . « او برگشت و با خشم به سرهنگ لاوسن نگریست :

«ومن نمی‌توانم بر علیه این تاکتیک‌ها که از طرف دادستانی اعمال می‌شود، بشدت اعتراض نکنم.»

لاوسن با نگاه به رولفه جواب داد و لبخند می‌زد .

«دادستانی چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند ؟ آیا می‌خواهد ثابت کند مردم آلمان مسئول این وقایع بوده‌اند، یا آنکه حتی از آنها آگاهی داشته‌اند؟ اگر در صدد اثبات چنین چیزی است دروغ می‌گوید و می‌داند که دروغ می‌گوید . موقعیت جغرافیائی اردوگاهها ، قطع ارتباط آنها در اواخر جنگ ، هنگامی که تعداد اعدامها به ملیونها سر می‌زد ، همه و همه نشان می‌دهند که چگونه دادستانی حقایق را تحریف می‌کند . و مسخره‌ترین چیز آن است که این فیلم‌ها را برضد این متهمین نشان می‌دهند ، درحالیکه اینان افرادی بوده‌اند که فقط برای آن در قدرت مانده‌اند که از ایجاد وضع بدتری جلوگیری کنند .»

رولفه کوشید لحنش را عادی کند .

«وکلاهی مدافع شهودی به دادگاه معرفی خواهد کرد و اسناد و نامه‌هایی از پناهندگان سیاسی و مذهبی از همه جهان ارائه خواهد داد که نشان می‌دهد چگونه ارنست یانینگک عده‌ای را از اعدام رها نیده است، وکیل مدافع مواردی را نشان می‌دهد که ارنست یانینگک توانسته است شدت احکام صادره را تخفیف دهد. بدون نفوذ اونتایچ بدتری به بار می‌آید، اکنون شروع می‌کنیم .»

ماریاکوفکا شهادت می‌داد . اوزنی موقر و از قشر بالای طبقه

متوسط می نمود .

- رولفه پرسید: «لطفاً ممکن است نام خود را بگویید؟»
- زن گفت: «نام من ماریا کوفکا است.»
- «آیا شما متهم ارنست یانینگ را می شناسید؟»
- «بله، آقا، او را از سال ۱۹۲۹ می شناسم.»
- ماریا به یانینگ در جایگاه متهمین نگاه کرد، در چشمهایش گرمای علاقه به یانینگ می درخشید .
- «او را چگونه می شناسید؟»
- «او دوست شوهر من، هانس کوفکا بود.»
- رولفه پرسید: «آیا شوهر شما زنده است؟»
- «خیر، زنده نیست.»
- رولفه پرسید: «شوهر شما چه موقعیتی داشت؟»
- «او تا سال ۱۹۳۶ قاضی وزارت دادگستری بود.»
- رولفه پرسید: «بعد چه شد؟»
- خانم کوفکا گفت: «او را به بازداشتگاه بردند.»
- «به چه دلیلی؟»
- خانم کوفکا جواب داد: «به دلایل سیاسی.»
- «روابط بین شوهر شما و متهم یانینگ از چه قرار بود؟»
- خانم کوفکا گفت: «روابطشان خیلی صمیمانه بود. زیرا آقای یانینگ می دانست که شوهرم تا هنگامی که بخواهد می تواند مقام خود را نگهدارد.»
- رولفه بتندی پرسید: «آیا یانینگ از نظرات سیاسی شوهر شما اطلاع داشت؟»
- «او کاملاً اطلاع داشت که شوهرم سخت مخالف نازی هاست و از هر فرصتی برای ابراز مخالفت استفاده می کند.»

«آیا هنگامیکه ارنست یانینگ به منزل شما می‌آمد، بحثی درباره این مسائل در می‌گرفت؟»  
«بلی.»

«این گفتگوها درباره چه مسائلی بود؟»

«درباره این بود که عده‌زیادی از قضات عضو وزارت دادگستری با هیتلر مخالف بودند اما وظیفه خود می‌دانستند که در شغل خود باقی بمانند تا از وقوع حوادث بدتری جلوگیری کنند.»  
«دکتر آلکساندر کهن<sup>۱</sup> شهادت می‌داد. او در حدود هفتاد سال داشت، بسیار موقر می‌نمود و همه موهایش سفید بود.»

رولفه پرسید: «اسم شما چیست؟»

آن مرد گفت: «دکتر آلکساندر کهن.»

«شغل شما چیست؟»

«دکتر طب.»

رولفه پرسید: «آیا شما پزشک مخصوص ارنست یانینگ بودید؟»

دکتر کهن گفت: «بلی.»

رولفه به سرعت پرسید: «در چه سالهائی؟»

«از ۱۹۱۹ تا زمان حاضر.»

«هنوز هم پزشک او هستید؟»

«بلی.»

رولفه با لحنی تند پرسید: «دکتر کهن، ممکن است مذهب شما را سؤال کنم؟»

«طبق قوانین نورنبرگ من غیر آریائی هستم و مذهبم یهودی



هانس ابرزبرگ<sup>۱</sup> شهادت می داد. عینک پستی زده بود و ظاهرش سر راست و باریک بین می نمود.

شهادت او به یکی از متهمین، یعنی هوفزتر بچشم می زد. رواغه بابی صبری پرسید: «ممکن است نام خود را برای دادگاه بگوئید؟»

هر چه شهود می آمدند و می رفتند، رولفه بی حوصله تر می شد. تقریباً به آنها پر خاش می کرد. او مسائل مربوط به موکلس را بسرعت و تا حدودی زننده مطرح می کرد، انگار که با این طرز رفتار می - خواست غیر عادلانه بودن، و حتی بی معنی بودن ادعاهای دادستانی را عیان کند.

شاهد جواب داد: « نام من هانس ابرزبرگ است. »

« شغل شما چیست؟ »

« بازیرس وزارت دادگستری هستم. »

« آیا شما زیر دست متهم ارنست یانینگ کار می کردید؟ »

شاهد گفت: « بله، آقا. »

رولفه پرسید: « متهم چه تأثیری بر روی شما گذاشته است؟ » پیش از آنکه شاهد جواب دهد، يك لحظه سکوت بر قرار

شد.

« اولین تأثیر یانینگ بر روی من در وقایع مربوط به نهم

نوامبر ۱۹۳۸، گذاشته شد. »

« این وقایع چه بود ؟ »

« تظاهرات برضد یهودیان و غارت اموال آنها . »

رولفه با بی حوصلگی پرسید ، « عکس العمل ارنست یانینگ

نسبت به آن وقایع چه بود ؟ »

لحظه‌ای سکوت برقرار شد .

ابرزبرگ پاسخ داد ، « او بشدت آن وقایع را محکوم کرد و

بارها این نظر خود را اعلام داشت . »

« بطور کلی یانینگ چه تأثیری بر روی شما گذاشته است ؟

طرز تلقی او از کارش چگونه بود ؟ »

ابرزبرگ گفت ، « کوشش او برای حفظ عدالت و مفهوم عدالت

الهام بخش همه فعالیت‌های او بود . . . »

رولفه آخرین اظهار نظرهای مؤکد به سوگند را که درباره

شخصیت یانینگ رسیده بود برای دادگاه خواند . تعداد سوگندنامه‌ها

آنقدر زیاد بود که از روی میز کنار وی تا نزدیک شانه‌اش می‌رسید .

از جمله نقل قول از خبری بود که هنگام سخن پراکنی انگلستان

هنگام استعفای یانینگ از وزارت دادگستری بخش کرده بود .

در این خبر گفته می‌شده ، « آخرین اثر اعتبار قضائی آلمان با

استعفای یانینگ از بین رفت . »

استادان حقوق دانشگاه کلمبیا هم درباره یانینگ اظهار نظر

مساعد کرده بودند و عده‌ای از رهبران سیاسی جدید آلمان بنفع او

گواهی داده بودند .

در یکی از این گواهی‌ها گفته می‌شده ، « من از او بعنوان پشتیبان

نیرومند ، درجه اول و بی طرف و مستقل قوه قضائیه ، و همچنین بعنوان

دانشمند برجسته علم حقوق خاطره عمیقی دارم . از هر دو نظر او مورد

احترام قضات طرفدار مکتب قدیم بوده است . او مردی است از لحاظ

عدل و قضاوت فساد ناپذیر.»

رولفه آخرین سوگند نامه را بزمین گذاشت و سپس بی‌الا، به هیوود نگریست و گفت:

«حواشمندم این سند را بعنوان سند شمارهٔ چهل در پرونده ثبت کنید.»

رولفه سند را به بایرز رد کرد، بایرز آنرا جلو هیوود گذاشت. هیوود گفت: «سند بعنوان گواهی پذیرفته می‌شود.»

رولفه با حرکت دست انبوه سوگندنامه‌ها را نشان داد و گفت: «این هم گواهی‌هایی است که ما بِنفع ارنست یانینگک ارائه می‌دهیم.»

«اکنون، دادستانی دربراس همه اینها چه می‌تواند عرضه کند؟ درواقع دادستانی فقط یک گواهی برضد ارنست یانینگک ارائه داده‌است و آنهم همانطور که گفتم موردی بدنام و رسواست. موردی است که هرگز نباید دوباره مورد بحث قرار گیرد، اما وکیل مدافع ناچار است آنرا دوباره مطرح کند و از این جهت خانم الزا لیندنو<sup>۱</sup> را بشهادت فرا می‌خواند.»

خانم الزا لیندنو در جایگاه شهود بود، زنی ریزه‌نقش، در حدود شصت و پنج ساله و باحالتی جذاب و مهربان.

رولفه پرسید: «خانم لیندنو، شغل شما چیست؟»

خانم لیندنو لبخند زنان گفت: «خدمتکارم.»

«کجا کار می‌کنید؟»

«درگروس پالانز شمارهٔ ۴۵.»

رولفه پرسید: «خانم لیندنو، آیا شما همان فلدنشتاین را

می‌شناختید؟»

---

1- Elsa Lindnow

سکوتی برقرار شد. خانم لیندنو با وقار تمام به قضات نگاه کرد.

«بله، او را می‌شناختم.»

«از کجا می‌شناختید؟»

«در سال ۱۹۳۵ برای او کار می‌کردم.»

رولفه با انگشت ایرن را در میان تماشاچیان نشان داد و گفت:

«آیا شما خانم ایرن هوفمان را می‌شناسید؟»

خانم لیندنو به خانم والتر نگاه کرد و گفت: «بله.»

«از کجا می‌شناسید؟»

«او مستأجر همان ساختمان بود.»

رولفه پرسید: «آیا شما هرگز دوشیزه هوفمان را با آقای

فلدنشتاین باهم دیدید؟»

خانم لیندنو گفت: «بله.»

رولفه پرسید: «چطور؟»

«آقای فلدنشتاین به آپارتمان دوشیزه هوفمان می‌رفت.»

رولفه پرسید: «اغلب اوقات؟»

خانم لیندنو پاسخ داد: «خیلی زیاد.»

لحظه‌ای طول کشید تا رولفه سؤال بعدی را بکند.

«خانم لیندنو، آیا موردی بود که شما بین آندو چیزی غیر

عادی مشاهده کنید؟»

«بله، من دیدم دوشیزه هوفمان آقای فلدنشتاین را دم در

آپارتمانش می‌بوسید.»

رولفه تأمل کرد.

«آیا مورد دیگری بود که شما چیزی غیر عادی مشاهده

کنید؟»

### محاكمه نورنبرگ

خانم لیندنو بالاخره گفت : « بلی يك مورد دیگر بود. »  
« آن مورد چه بود؟ »  
« من به آپارتمان دوشیزه هوفمان رفتم. می خواستم رفت و  
روب کنم . خیال کردم کسی نیست. »  
خانم لیندنو اکنون چشم در چشم ایرن می نگرست :  
« دیدم که دوشیزه هوفمان روی زانوی آقای فلدنشتاین نشسته  
است. »

\* \* \*

ایرن هوفمان در جایگاه شهود بود .  
هیوود به آرامی گفت : « خانم والنر، شما برای بیان حقیقت  
سوگند خورده اید. »  
ایرن سر تکان داد. لحظه ای جنگ تن بتن ، اما با نگاه بین  
ایرن و رولفه جریان یافت . رولفه آهسته شروع کرد :  
« خانم والنر ، آیا شما داوطلبانه به این جبا آمدید که شهادت  
بدهید. »

ایرن با عدم اطمینان گفت : « ببله. »  
رولفه لبخند مختصری زد و گفت : « آیا سر هنگ لاوسن از  
شما نخواست که به اینجا بیائید؟ آیا درست نیست که آمدن به اینجا  
برای شما ناگوار بود؟ »  
ایرن گفت : « تجدید خاطرات آن روز ها همیشه برای من  
ناگوار است. »

« پس اطلاعی که من دارم دایر براینکه خود شما نمی خواستید  
بیائید تأیید می شود. » و به یادداشت هائی که در دستش بود اشاره کرد.  
« خانم والنر قوانین نورنبرگ در پانزدهم سپتامبر ۱۹۳۵



محاكمه نورنبرگ

اعلام شد. شما در آن موقع کجا بودید؟»

ایرن گفت: «در نورنبرگ.»

«شما توجه نداشتید که در نورنبرگ و بخصوص در نورنبرگ نه فقط روابط بدنی، بلکه هرگونه تماس اجتماعی با یهودیان پانحقیرو نفرت تلقی می‌شد.»

ایرن گفت: «چرا.»

«آیا شما اطلاع نداشتید که این کار ممکن است برای شخص شما خطر داشته باشد؟»

«چرا، اطلاع داشتم.»

رولفه خواست حرف بزند، اما ایرن به حرف خود ادامه داد: «اما چطور می‌شود از یکروز تا روز بعد یک دوستی قدیمی را بهم زد، آنهم برای اینکه...»

رولفه مؤدبانه حرف او را قطع کرد. حتی نجابتی در لحن کلامش بود.

«این مسئله دیگری است. من این را از شما نپرسیدم، خانم والنر. فقط شما بگوئید که آیا اطلاع داشتید یا نه؟»

ایرن آرام گفت: «بلا، اطلاع داشتم.»

«و با وجود این به دیدن یکدیگر ادامه می‌دادید؟»

«بلا.»

«در کافه‌ها و رستورانها.»

«بلا.»

«آیا یادتان می‌آید که در محاكمه قبلی مطرح شد که آقای

فلدنشتاین برای شما چیزهایی می‌خرید؟ مثلاً شیرینی و سیگار؟»

سرهنگ لاسن بلند شد:

«عالیجناب، اعتراض دارم. سؤال باموضوع مطرح شده در

دادگاه ارتباطي ندارد؟»

هيوود گفت: «اعتراض رد مي شود.»

رولفه پرسيد، «آيا يادنان مي آيد که در محاکمه قبلي مطرح شد که آقاي فلدنشتاين براي شما چيز هائي مي خريد؟ مثلاً شيريني و سيگار؟»

«بله.»

«بياد مي آوريد که گاهي هم براي شما گل مي خريد؟»

«بله، او چيز هائي براي من مي خريد، اما اين بخاطر مهرباني

او بود. او مهربان ترين مردی بود که من ديده ام.....»

رولفه بسرعت ادامه داد، «خانم والس، آيا شما خانم الزا -

ليندنو، شاهد را مي شناسيد؟»

ايرن گفت، «بله، او را مي شناسم.»

«آيا او خدمتکار آيارتمان شما بود؟»

«بله.»

«آيا آقاي فلدنشتاين براي ديدن شما به آيارتمانان مي -

آمد.»

«بله، او براي ديدن من مي آمد.»

«چند بار؟»

«بيادم نيست.»

رولفه بجلو خم شد و گفت:

«چنددين بار آمد؟» سکوتی برقرار شد.

«بله.»

«خيلي مي آمد؟»

ايرن گفت: «خيلي.» لبهايش مي لرزيد، اما راست در چشم

رولفه نگاه مي کرد.

### محاكمه نوربري

« آيا شما اورا مي بوسيديد؟ »

ايرن بالاخره گفت : « بله ، مي بوسيدم . »

« آيا بيش از يك بوسه در كار بود؟ »

« بله ، اما نه آنطوريكه شما آنرا وانمود مي كنيد! او مثل

پدر من بود ، از پدر هم بالاتر بود... »

« آيا شما روي زانوي او مي نشستيد؟ »

سرهنگ لاوسن از پشت ميز دادستاني فرياد زد: « اعتراض

دارم. »

رولفه با اضطراب به هيوود نگاه كرد. براي اولين بار بنظر

مي آمد كه چشمانش تحت تسلط خودش نيستند . وحشيانه به جايبگاه

فضات مي نگريست ، انگار حق خود را مي خواهد. هيوود به طرف

ايوز و نوريس برگشت و مشورت كرد و بعد جواب آنها را تكرر

كرد :

« اعتراض رد مي شود. »

سرهنگ لاوسن بلند شد و گفت : « عاليجناب ، من نمي توانم

رد شدن اين اعتراض را قبول كنم. »

هيوود شمرده گفت : « فكر مي كنم بايد قبول كنيد. »

« به وكيل مدافع اجازه داده شده است عدالت را كه يك بار

مسخره و پايمال شده بود دوباره پايمال كند. »

« سرهنگ لاوسن ، رد يا قبول اعتراض با دادگاه است نه با

دادستاني. »

رولفه ناگهان گفت : « آيا شما روي زانوي او مي نشستيد؟ »

« بله . »

« شما روي زانوي او مي نشستيد . ديگر چه مي كرديد؟ »

سرهنگ لاوسن دوباره بلند شد ،

«عالیجناب...»

رولفه تکرار کرد: «دیگر چه می‌کردید؟»  
این در جایگاه شهود خم شد. معلوم بود که روز محاکمه  
نخستین در خاطرهایش زنده شده است. بنظرش می‌آمد که این رولفه  
نیست که سؤال می‌کند، بلکه امیل هان است و آن مردی که ردای  
سیاه پوشیده هیوود نیست بلکه ارنست یانینگ است.

این فریاد زد: «بس است! بس است!»  
یکنفر از جایگاه متهمین بلند شد. این یانینگ بود.  
یانینگ گفت: «آقای رولفه.»

رولفه فریاد زد: «دیگر چه؟»

«آقای رولفه.»

رولفه رو برگرداند.

یانینگ پرسید: «آیا باز هم می‌خواهید این کار را بکنید؟»  
زمزمه‌های دردادگاه در گرفت و سپس به ولوله بدل شد. سرهنگ  
لاوسن بی‌حرکت ایستاده بود، خیال می‌کرد چشمانش عوضی می‌بیند.  
هیوود، با چکش دادگاه در دست، نشسته بود اما ظاهراً قادر نبود  
چکش را فرود آورد. رولفه بالاخره بطریقی توانست حرف بزند.  
«عالیجناب، فشار بر متهم آن چنان شدید است که توجه  
ندارد که...»

سرهنگ لاوسن گفت: «عالیجناب، گمان می‌کنم متهم می -  
خواهد مطلبی را اعلام کند...»

صدای فرود آمدن چکش صدای هردو را برید.

هیوود گفت: «نظم را رعایت کنید!»

بعد صدایش را بلندتر کرد، چکش را دوباره فرود آورد و

گفت: «نظم را رعایت کنید. سکوت!»

بعد صدایش را بلندتر کرد، چکش را دوباره فرود آورد و گفت: «نظم را رعایت کنید. سکوت!»

يك نفر پلیس نظامی بلند شد که از هرگونه اخلاقی جلوگیری کند. بعد از لحظه‌ای هیوود به آرامی گفت:

«آیا متهم می‌خواهد مطلبی را اعلام کند.»

یانینگ گفت: «بله، می‌خواهم.»

رولفه گفت: «عالیجناب، گمان می‌کنم حق داشته باشم مدتی تنفس بخواهم که بتوانم با موکلم صحبت کنم.»

هیوود به رولفه، سپس به لارسن و بعد به یانینگ نگاه کرد و گفت: «تاساعت ده ونیم فردا صبح تنفس داده می‌شود.»

آن شب در اطاق ملاقات نیمه تاریک زندان، رولفه آهسته به یانینگ می‌گفت:

«شما چه می‌توانید بکنید؟ فکری کنید در تلاش چه کاری هستید؟ آنها گورینگ و فرانک و اشترايحر را کشته‌اند، پس است!»

به جلو خم شد، ادامه داد:

«شما گمان می‌کنید که من از قبول وکالت در این دوران استفاده می‌برم؟ همچه فکری می‌کنید؟ من ناچارم کارهایی در آن دادگاه بکنم که رعشه براندامم می‌اندازد! چرا من اینکارها را می‌کنم؟ برای آنکه چیزی برای ملت آلمان باقی بماند. می‌خواهم يك ذره از وقار و اعتبار آن باقی بماند. می‌خواهم کاری کنم که این ماجرای محاکمات پایان یابد! اگر به آنها اجازه بدهیم آبروی آلمانی‌هایی مثل شما را ببرند، برای همیشه حق حکومت بر خود را از دست خواهیم داد!»

به صورت یانینگ خیره شد چیزی از آن خوانده نمی‌شد.

«ما باید به آینده نگاه کنیم نه به گذشته!» بعد به پلیس نظامی آمریکا که با قیافه اخمو ایستاده بود و به آنها خیره شده و زبان

آنها را نمی فهمید اشاره کرد و گفت ،  
« آیا شما می خواهید این آمریکائیه‌ها برای همیشه اینجا بمانند؟  
همچه چیزی را می خواهید؟ »  
رولفه مشت خود را محکم به میله‌های اطاق ملاقات کوبید .  
اشك ناکامی بر روی چهره اش دوید .  
« می توانم يك عكس از هیروشیما و ناگازاکی بشما نشان  
بدهم با هزارها هزارتن سوخته زنان و کودکان ! »  
این است اخلاقیات عالی آنها ! خیال می کنید ما را بکجا می-  
برند ؟ خیال می کنید از حال ما خبر دارند؟ گمان می کنید کوچکترین  
درکی از مسائل و دشواریهای ما دارند؟ »  
یانینگ هنوز جواب نمی داد. رولفه لحظه‌ای به او نگریست و  
بعد گفت : « من چه می توانم بشما بگویم ! چه می توانم بشما بگویم  
که متوجه شوید ؟ »  
یانینگ گفت : « چیزی نیست که شما بتوانید برای من  
بگوئید. »

\*\*\*

آن روز عصر ، رادیو گراند هتل اخبار را پخش می کرد .  
دور ژنرال مورین را خبرنگاران گرفته بودند .  
روی کاناپه بعدی هیوود ، ایوز و سناتور برکت نشسته بودند .  
گوینده رادیو شبکه رادیویی نیروهای آمریکا می گفت : « امروز  
بعد از ظهر بحرانی در برلن بوقوع پیوست . مقامات شوروی اجازه ندادند  
قطارهای راه آهن متفقین بدون بازرسی از منطقه اشغالی شوروی بکنند .  
ژنرال لوسبوس کلی اجازه بازرسی نداده است و حرکت قطارها را به  
برلن متوقف کرده است . هواپیماهای حمل و نقل نیروی هوایی در  
حدود ۷۰۰۰ کیلو گرم خوار و بار به برلن رسانده اند ، ولی دلیلی در

## محاكمه نوربرگ

دست نیست که متفقین قصد داشته باشند در مقابل فشار در این شهر مورد مناقشه تسلیم شوند. «

پرکینز پرسید: «ژنرال، گمان می‌کنید ما چه خواهیم کرد؟ در مقابل فشار تسلیم خواهیم شد؟»

مرین جواب داد: «مانمی‌توانیم در اینجا تسلیم شویم. اگر اینکار را بکنیم حیثیت ما در سراسر جهان بخطر خواهد افتاد و کمونیستها در همه جبههها به پیشروی خواهند پرداخت.»

یک روزنامه نیکار انگلیسی با لهجه منچستری پرسید: «ژنرال، درباره این محاکمات چه اساس و عقیده‌ای دارید؟»  
ژنرال مرین با دقت حرف می‌زد:

«ما تعهد کرده‌ایم این محاکمات را انجام دهیم، اما گمان می‌کنم واقع بینانه‌تر آن است که سعی کنیم هرچه بیشتر در انجام آنها تسریع شود.»

پیشخدمت باسینی شیرینی از کنار آنها گذشت که به کاناپه بعدی ببرد. بحث پرشوری در گرفته بود. هیوود شنید که یک افسر ارتش به رفیق پهلوی دستیش می‌گوید: «من می‌خواستم خانواده‌ام را به آمریکا بفرستم اما ژنرال کلی عقیده دارد که این کار هراس و دستپاچگی ایجاد خواهد کرد.»

سناتور برکت گفت: «یکی از اینها رامیل کنید، عالی است.»  
واشاره به سینی پراز پیراشکی روی میز کرد. هیوود بی‌توجه یکی از آنها را برداشت. پیراشکی گرده بود و مفرز نمی‌داشت.  
«آقای ایوز.»

ایوز گفت: «نه، متشکرم.»

برکت گفت: «می‌دانید، من تازه از برلن آمده‌ام. عده زیادی عقیده دارند جنگ می‌شود، اما من چنین عقیده‌ای ندارم. البته در

آینده جنگی برای باقی ماندن و ادامه دادن به زندگی درخواهد گرفت، شاید دهسال دیگر شاید بیست سال دیگر.»

قیافه آدم مهمی بخود گرفت و به دیگران نگاه کرد و گفت، «و آلمان در این تمازع بقا کلید اصلی است. هر محصل دبیرستان که جغرافی خوانده باشد این را می فهمد.»

يك لحظه مکث کرد، انگار برای آنچه گفته بود نگران شد. هیوود افکار و حالت او را دریافت و بی حوصله شد.

هیوود بکوتاهی پرسید، «چه می خواهید بگوئید؟»

بالاخره برکت گفت، «این را می خواهم بگویم که اگر چه هیچکس نمی خواهد در اخذ تصمیم روی شما اعمال نفوذ کند، فهمیدن این نکته برای شما اهمیت دارد، چون حقیقت زندگی است. آقایان بیائید با این حقیقت روبرو شویم. مثل این که روی این دیوار نوشته است ما باید هر کمکی را که احتیاج به آن داریم از اینجا دریافت کنیم. ما محتاج پشتیبانی مردم آلمان هستیم.»

پیشنخدمت دوباره جلو آنها ایستاد و محتوی سینی را تعارف کرد، «آقایان، باز هم پیراشکی میل کنید.»



صبح فردای آنروز وقتی محاکمه شروع شد، صدها نفر از تالار دادگاه بیرون ماندند . بعضی از تماشاچیان از سپیده صبح منتظر مانده بودند که جایی در دادگاه گیر بیاورند . اما قسمت خبرنگاران جراید و رادیو ، برخلاف راهروهای انبوه تماشاچیان خالی بود . هجوم عمومی خبرنگاران به برلن آغاز شده بود زیرا در آنجا بود که خبر گیر می آمد .

یانینگ گفت ، « من می خواهم در مورد قضیه فلدنشتاین شهادت بدهم ، زیرا این مهمترین محاکمه آن دوران بوده است . اهمیت درک آن نه تنها برای دادگاه ، بلکه برای همه مردم آلمان ، محرز و مسلم است . اما برای فهم آن ، باید اوضاع و احوال دوره ای را که محاکمه در آن واقع شده درک کرد . »

دستهای یانینگ دسته سندلی شهادت را چسبیده بود .  
حرف زدن برای او آسان نبود و بمثابة درباره بازکردن زخمی  
بود که دهسال می‌کوشید تا با آن ورزود . بالاخره دوباره بسخن  
درآمد :

« تبی تمام این کشور را فرا گرفته بود : تب رسوائی ، بی‌اعتباری  
و گرسنگی . البته ، دموکراسی داشتیم ، اما این دموکراسی از داخل پاره  
پاره شده بود . بالاتر از همه ترس وجود داشت ، ترس از امروز ، ترس  
از فردا ، ترس از همسایگان ، ترس از خودمان . »  
هیوود یانینگ را تماشا می‌کرد ، حرف او را می‌فهمید . چند  
روز اخیر ، بعد از شروع بحران برلن ، برای اولین بار ترس را در  
دل او راه داده بود .

یانینگ به سخن ادامه داد : « فقط وقتی این اوضاع و احوال را  
بفهمیم ، می‌توانیم معنی هیتلر را برای آلمانی‌ها بفهمیم . هیتلر بما  
می‌گفت ، سرهاتان را بلند کنید ، به آلمانی‌ها بودنتان بنازید ، در میان  
ما مایه‌های فساد هستند ، کمونیستها ، لیبرالها ، یهودیان و گولی‌ها !  
وقتی این مایه‌های فساد نابود شدند بدبختی شما نیز از بین میرود ، آری  
این همان داستان قدیمی بره قربانی بود . »  
سخن یانینگ متوقف شد . مثل این بود که به درون خود  
می‌نگرد :

« اما آنهایی که از ما بهتر می‌دانستند چه کردند ؟ ما که  
می‌دانستیم این حرفها دروغ و بالاتر از دروغ است چه کردیم ؟ چرا  
ساکت نشستیم ؟ چرا با آنها همکاری کردیم ؟ »  
یانینگ مکثی کرد و سپس فریاد کشید ، « برای آنکه میهن  
خود را دوست داشتیم . »  
هیوود بی‌حرکت در سندلی خودنشسته بود ، چیزی که یانینگ

می گفت بنظر او هراس آور ، اما روشن کننده بود . آخرین ملاقاتی که با سناتور برکت و ایوز داشت او را برای این استنباط آماده کرده بود .

یانینگ به سخن ادامه داد ، «چه فرقی می کند اگر چند نفر افراطی سیاسی حقوق خود را از دست بدهند ؟ چه اهمیتی دارد که معدودی افراد اقلیتهای نژادی حقوق خود را از دست بدهند ؟ این فقط یک مرحله گذر است . فقط مرحله ای است که باید از آن بگذریم . دیر یا زود تمام خواهد شد . خود هیتلر هم دیر یا زود از میان خواهد رفت . میهن در خطر است ! ما از تباهی و سیاهی بیرون خواهیم رفت ! ما پیشرفت خواهیم کرد ! » عالیجناب ، تاریخ هم نشان داد که ما چه خوب موفق شدیم .»

او بسوی جایگاه قضات ، به هیوودنگاه کرد ، «ما چنان موفقیتی بدست آوریم که در وراء درازترین آرزوهایمان بود . همان عناصر نفرت و قدرت که در هیتلر وجود داشت و آلمان را مسحور کرده بود جهان را نیز مسحور کرده بود .»

یانینگ اکنون دیگر همه چیز را بیاد آورده بود و سیل سخن از دهانش بیرون می ریخت ،

« ما ناگهان مستخدمین نیرومندی برای خود یافتیم . آنچه را در دوران دموکراسی از ما دریغ می داشتند ، و اکنون در دسترسمان بود . جهان بما می گفت ، پیش برو و هر چه می خواهی بگیر ! سودت<sup>۱</sup> را بگیر ! سرزمین راین<sup>۲</sup> را بگیر ! آنرا مسلح کن ! همه اطریش را بخود ملحق کن ! ما پیش می رفتیم ، خطر از میان رفته بود .

بعد یکروز به اطراف خود نگریستیم و دیدیم در خطر بزرگی

هستیم . مراسم در همین تالار برپا شد و مانند مرضی جوشان و خروشان سراسر کشور را فرا گرفت . آنچه را که مرحله‌ای گذرا می‌پنداشتم راه و رسم زندگی ما شده بود .

یانینگ به اطراف دادگاه و سپس به هیوود نگرست . آرام سخن می‌گفت :

« عالیجناب ! من راضی بودم که ساکت در این محاکمه بجای خود بنشینم . حتی راضی بودم که وکیل تلاش بکند و نام مرا نجات دهد . اما دیدم که برای نجات من او دارد دوباره آن هیولای خفته را بیدار می‌کند . »

نگاه او متوجه رولفه شد .

« شما دیدید که او چه کرد . او در همین دادگاه این مطالب را گفت . گفت که رایش سوم بنفع مردم آلمان کار می‌کرد . او گفت که ما مردم را برای سعادت وطن خود عقیق می‌کردیم . » و باریشانند افزود : « او حتی می‌خواست بگوید که آن دختر شانزده ساله با آن یهودی پیر هم‌خواه شده است . این کار را هم بنام عشق به وطن می‌کند ، این سخنان را بنام میهن دوستی می‌گوید . »

یانینگ دوباره به اطراف خود نگاه کرد ، گویی نگاهش با همه آلمانی‌های حاضر در دادگاه تلاقی می‌کرد .

یانینگ گفت : « گفتن حقیقت آسان نیست ، اما اگر راهی برای رستگاری آلمان موجود باشد این است ، ماهائی که حقیقت را می‌دانیم باید گناه خود را ، بهر قیمتی بهر رنجی ، بهر تحقیری بر ایماں تمام شود ، بپذیریم ، »

یانینگ دوباره کنارهای صندلی شهود را چنگ زد و ادامه داد ، « در مورد قضیه فلندنشتاین من پیش از آمدن بدادگاه حکم خود را صادر کرده بودم . قرائن و مدارك هر چه بود او را محکوم

می کردم . زیرا ابدأ آن مراسم محاکمه نبود . مراسم قربانی کردن يك نفر بود که در آن فلد نشتاین یهودی قربانی شد . «

سر و صدائی که در تمام مدت حرف زدن یانینگ در تالار دادگاه بگوش می رسید ، اکنون چون موجی تالار را فرا گرفت .  
روانه بپاخواست و گفت :

«عالیجناب ، من باید سخن آقای یانینگ را قطع کنم . متهم به آنچه می گوید توجه ندارد . او نمی داند که ... »

هیوود با لحنی محکم گفت : « آقای رولفه ، شما نباید بعد از این حرف متهم را قطع کنید . »

رولفه همانطور ایستاده بود ، مثل این بود که بوسیله سخنان یانینگ مسحور شده است .

یانینگ مستقیماً خطاب به رولفه گفت : « توجه دارم ، توجه دارم . »

و سپس سر برگرداند و به هیوود نگاه کرد ،  
«وکیل من می خواست بشما قبولانند که ما از وجود بازداشتگاهها و اردوگاههای کار اجباری خبر نداشتیم . »

بعد فریاد زد : «خبر نداشتیم ؟ مگر ما کجا بودیم ؟» حالا دیگر ظاهراً تمام خطایش متوجه آلمانی های حاضر در جلسه بود ، وقتی هیتلر از نفرت در رایشتاگ فریاد می کشید ما کجا بودیم ؟ وقتی همسایگان ما را نیمه شب کشان کشان به داخاکو می بردند ما کجا بودیم ؟ وقتی هر دهکده آلمان يك خط آهن فرعی داشت که در آن کودکان را درواگنهای سر بسته حیوانات می چپانندند و به جایی نامعلوم می بردند ما کجا بودیم ؟ وقتی نیمه شب کودکان ناله وزاری می کردند ، کجا بودیم ؟ آیا ما کرو کورو لال شده بودیم ؟ «

رولفه باز خود بخود شروع به صحبت کرد ، «عالیجناب ، من

## محاكمه نوربرمی

باید ... متهم عمومیت می‌دهد ... او ...

اما صدای یانینگ رساتر از صدای رولفه بود :

« او می‌گوید ما از اعدام ملایونها نفر خبر نداشتیم . او بهانه می‌آورد که مافقط از اعدام صدهانفر آگاه بودیم . آیا این چیزی از جرم ما می‌کاهد ؟ شاید ما جزئیات را نمی‌دانستیم اما اگر نمی‌دانستیم برای آن بود که نمی‌خواستیم بدانیم . »

امیل هان پیش از آنکه مراقبش متوجه شود بلند شد و فریاد زد : « خائن ، خائن ! »

بعد چنان جنحالی در گرفت که نه مترجمین و نه دیگران چیزی از گفته‌های اشخاص سردر نمی‌آوردند .

هیوود گفت : « سکوت ! نظم ! رعایت نظم را بکنید ! آن‌مرد را بجایش بنشانید و همانجا نگهدارید . » او به مراقبی که پشت سرهان ایستاده بود اشاره کرد ، این مراقب يك سرباز سیاه پوست نخراشیده آمریکائی بود . او هان را سرجایش نشاند و باتونش را آماده نگاهداشت .

اما یانینگ چنان می‌نمود که نه صدای هان را شنیده است و نه سروصدای اطرافیانش را ، او همچنان می‌گفت :

« من می‌خواهم حقیقت را بگویم ، حقیقت را می‌گویم اگر چه همه جهان برضد آن توطئه‌کنند . من می‌خواهم حقیقت وزارت دادگستریشان را به آنها بگویم . »

سپس به مردانی که در جایگاه متهمین بسته بودند نگاه کرد و گفت :

« ورنر لامپه . »

لامپه ، سراسیمه و اشکبار به او خیره شد .

یانینگ ادامه داد : « ورنر لامپه ، پیر مردی که اکنون کتاب

مقدس می خواند و گریه می کند ، پیرمردی است که از مصادرہ اموال کسانی که به اردرگاه اجباری می فرستادشان ، ثروتمند شده . فردریخ هوفزتر هوفزتر ابروانش را بالا برد و دهانش را با علامت تحقیر نسبت بمردی که سوگند خود را شکسته و بر ضد همزنجیر هایش حرف می زند ، کج و معوج کرد .

« فردریخ هوفزتر ، آلمانی شریفی که می دانست چطور باید دستور بگیرد ، که دهها نفر آدم را بدستور او جلو چشمش برای عقیم شدن می فرستادند . امیل هان ... »

یکی از وکلای مدافع بلند شد و گفت : « عالیجناب ... » اما یانینگ ، انکار که حتی صدای او را نشنیده است به حرف خود ادامه داد :

« این متمصب منحط فاسد ، که روح شریرش بر او مسلط بود ... »

هان دوباره کوشید بلند شود ، اما این بار سرباز مراقب با فشار دست روی شانه اش او را بجای خود نشانده .

یانینگ در پایان گفت : « ویدنراز همه آنان ارنست یانینگ ، چون می دانست اینها چه جور مردمی هستند و با وجود این با آنها همراهی می کرد . ارنست یانینگ که به علت همگامی با آنها زندگی خود را به کثافت کشید . »

یانینگ همانجا نشست ، يك لحظه هیچ حرکتی نکرد . بعد برخاست ، هنوز اردیدن خود ، از دیدن آن نوع آدمی که خودش به دادگاه معرفی کرده بود ، می لرزید . بطرف جایگاه متهمین راه افتاد می خواست سر جایش بنشیند . هوفزتر تکان نخورد و نه او راه نداد ، از این رو یانینگ ناچار شد افتان و خیزان از روی زانوهای او بگذرد و بجای خود بنشیند .

در دادگاه سکوت برقرار بود . همه چشمها به یانینگ متوجه بود ، و بالاخره متوجه رولف شد .  
هیوود گفت: « وکیل مدافع می تواند حرف خود را ادامه بدهد .

سر گشتگی از چهره رولف هویدا بود ، قضیه را تا اینجا رسانده بود ، این همه زحمت کشیده بود و ناگهان ... بالاخره از جایش بلند شد به محل دفاع رفت ، هنوز گیج بود . دستیارش در آنجا بود و موضوع دفاع بعدی را برایش حاضر کرده بود . رولف پرونده را باز کرد و به آن نگر بست ، بادقت تمام مرتب شده بود ، ورقه اول ، دوم ، سوم همه چنان تنظیم شده بود که به بهترین و منطقی ترین وجه ادا شود و بهترین اثر را بکند .

رولف خط اول را خواند و به قضات نگاه کرد ، نمی توانست حرف بزند . سرانجام پرونده را بست . و احساس کرد موجی از بی اعتباری ، شکست و تحقیر بروی او می غلتد . شکست ، شکستی بیش از حد انتظار در چهره او خیره شده بود . خرابکاری یانینگ ، اندیشه های او ، آنچه را که بخاطرش می جنگید ، خراب و نابود کرده بود .

رولف ، درست نمی دانست چه دارد می گوید ولی گفت: « عالیجناب وظیفه من دفاع از ارنست یانینگ است ، اما خود ارنست یانینگ خود را مجرم می داند . »

تأمل کرد و برگشت و به ارنست یانینگ در جایگاه متهمین نگر بست .

« شکی نیست که او جرم خود را احساس می کند ، اشتباه خطرناک او آن بود که نامید خیر و صلاح کشورش ، با نهضت نازی همراه شد . »  
رولف به جایگاه قضات ، به هیوود و ایوز نگر بست و حالت رضایتی



را که بر چهره نوریس نقش بسته بود احساس کرد.

رولفه دوباره غلتیدن موج شکست را بروی خود حس کرد و جمله آخر خود را دوباره گفت :

« به امید خیر و صلاح کشورش با نهضت نازی همراه شد . »  
« کمی مکث کرد و بعد بجلو خم شد .  
« اما اگر او مجرم شناخته شود ، دیگران ، آنها که باین کار کمک کرده اند نیز باید مجرم شناخته شوند . »

رولفه بجانب یانینگ نگاه کرد و کلمات بخاطرش آمد :  
« آقای یانینگ گفت ما بیش از آرزوهای دور و درازمان موفق شدیم . اما چرا ما موفق شدیم . »

اوبنوبت به هیوود و ایوز و نوریس نگاه می کرد :  
« عالیجنابان ، در باره بقیه جهان جز آلمان چه می گوئید ؟  
آیا آنها مقاصد و نیات رایش سوم را نمی دانستند . آنها سخنان  
هیتلر را که بوسیله رادیو در سراسر جهان پخش می شد نمی شنیدند ؟  
مگر آنها مقاصد هیتلر را در کتاب « نبرد من »<sup>۱</sup> که در گوشه و کنار  
جهان منتشر شد نخوانده بودند ؟ پس مسئولیت اتحاد شوروی ، که  
در ۱۹۳۹ با هیتلر پیمان بست و به او امکان داد جنگ را شروع کند  
چیست ؟ آیا روسها را هم مجرم می شماریم ؟

مسئولیت واتیکان که در سال ۱۹۳۳ با هیتلر قرارداد  
هماهنگی<sup>۲</sup> امضاء کرد و به هیتلر حیثیت داد کجا می رود ؟ آیا ما  
واتیکان را هم مجرم می شناسیم ؟

حالا رولفه خطاب به هیئت دادستانی حرف می زد ، مثل این  
بود که اشاره اش به لاوسن است :

1- Mein Kampf      2- Concordat

« مسئولیت وینستن چرچیل رهبر جهانی چه می‌شود ؟  
مگر او نبود که در نامه سرگشاده‌ای در ۱۹۳۸ به روزنامه تایمز لندن  
نوشت : « اگر انگلستان با یک فاجعه ملی روبرو شد ، من بدرگاه  
خداوند دعا می‌کردم مردی با قوت اندیشه و اراده هیتلر برای این  
کشور بفرستد ؟ » آیا ما اکنون وینستن چرچیل را مجرم  
می‌شماریم ؟ »

او دوباره بطرف قضات برگشت و آنانرا مورد خطاب  
قرار داد ،

« مسئولیت آن صاحبان صنایع آمریکا که به هیتلر در مجهز  
کردن ارتش کمک کردند و از این کار سود فراوان بردند ، چه  
می‌شود ؟ آیا ما این صاحبان صنایع آمریکا را هم مجرم می‌شماریم ؟ »  
یک لحظه به قضات خیره شد ، مثل این بود که جواب خود را  
در سکوت آنان می‌یابد .

« نه ، عالیجنابان . تنها آلمان مقصر نیست . تمام جهان هم  
باندازه آلمان تقصیر و مسئولیت دارد . محکوم کردن یک نفر که  
در جایگاه متهمین نشسته ، آسان است ، حرف زدن در باره آن  
« نقص اساسی » خصلت آلمانها که سبب روی کار آمدن هیتلر شد ،  
آسان است . نادیده گرفتن آن نقص اساسی روسها که با هیتلر پیمان  
بستند ، چرچیل که او را ستایش کرد و صاحبان صنایع آمریکا که  
از او سود بردند نیز چندان مشکل نیست . »

سکوت برقرار شد . اکنون رولفه با وقار تمام در مقابل  
دادگاه ایستاده بود ،

« ارنست یانینگ می‌گوید که مجرم است . اما اگر او مجرم  
است تمام جهان مجرم است . نه کمتر و نه بیشتر . »  
رولفه کاغذ هایش را جمع کرد و سوی میز وکلای مداف

رفت .

هیوود به چهره آلمانی هائی که در دادگاه بودند نگریست ، کسی کفنزد ، اما تحسین و ستایش در چشم آلمانیها هویدا بود . اشك شوق و احساس در چشمانشان حلقه زده بود . دیگر برای آنها لازم نبود که عمل خود را توجیه کنند ، رولمه این کار را برای همه آنها کرده بود .

\*\*\*

آن شب سرهنگ لاوسن با بی صبری در دفتر ژنرال مرین ایستاده بود . دفتر ژنرال از دفتر کار لاوسن بزرگتر بود . روی دیوار عکس مرین و همکلاسانش در سال آخر دانشکده نظامی وست پوینت آویخته بود . دو عکس از ترومن و آیزنهاور ، با زیر نویسی از ترومن برای مرین زیر عکس ترومن ، نیز بدیوار بود . نقشه‌ای روی دیوار ، با سنجاق رنگی محل استقرار واحدهای ارتش مقیم آلمان را نشان می‌داد .

در حدود بیست دقیقه بود که مرین بوسیله تلفن حرف می‌زد . در باره يك سلسله مسائلی از هتك ناموس يك دختر آلمانی بوسیله يك سرباز آمریکائی گرفته تا نقل و انتقال هواپیماهای از کار افتاده و استفاده از آنها در پرواز به برلن و بالاخره در باره انتخاب افرادی که باید از نورنبرگ به برلن فرستاده شوند ، حرف می‌زد . مرین در گوشی تلفن می‌گفت : « من می‌دانم که بعضی از آنها با این منطقه آشنا نیستند . می‌دانم که بعضی از آنها هرگز برلن را ندیده‌اند . »

مرین صبر کرد تا طرف دیگر حرفش را بزند . اما حرف او را قطع کرد ، معلوم بود نمی‌خواهد آنرا تا آخر بشنود ، « سرگرد ، ما باید روزی هفتصد تن بار با هواپیما ببریم ،

گوشی را بجای خود گذاشت ، به لاوسن نگاه کرد و همراه با تبسمی سرتکان داد .

« این یکنوع عملیات جنگی است ، تا حالا دیده‌اید زغال-سنگ و گوجه فرنگی را با هواپیما حمل کنند ؟ »  
به لاوسن نگریست و گفت ، « تباد ، فردا در دادگاه چه می‌خواهید بکنید ؟ »

لاوسن بی تزلزل به او نگاه کرد و جواب داد : خودتان خوب می‌دانید که چه می‌خواهم بکنم . »

مرین کلید تلفن داخلی را زد و به منشی خود گفت : « تمام قرارهای ملاقات را چند دقیقه عقب بیاورید . »

ژنرال بلند شد و برای چندثانیه در اطاق قدم زد و بعد پرسید :  
« می‌دانید که اوضاع اینجا چطور است ؟ »

لاوسن به آرامی گفت : « بله ، می‌دانم چه خبر است . »  
مرین برگشت که به او نگاه کند ، مثل این بود که دوباره می‌گوید چه می‌خواهی بکنی ؟

اما گفت : « من حقیقت را بشما بگویم . من نمی‌دانم اگر به یکی از این هواپیماهای ما شلیک کنند چه اتفاقی خواهد افتاد ، اما این را می‌دانم ... » نقشه را نشان داد و افزود ، « اگر برلن از دست برود آلمان از دست می‌رود و اگر آلمان از دست برود اروپا از دست می‌رود . اوضاع اینجوری است . »

لاوسن در چشمان مرین نگریست و گفت : « ژنرال ، من می‌خواهم تا آخر پیش بروم و نه شما و نه وزارت دفاع و نه خدائی که در آسمان است ... »

لاوسن رو گرداند ، چنان احساسات بر او غلبه کرده بود که

### محاكمه نوربرمی

نمی توانست حرفش را تمام کند . مرین رنگ پریده و صورت سفید او را تماشا می کرد .

مرین فریاد زد : « مجبور نیستید کاری بکنید . هیچ کاری مجبور نیستید بکنید . من افسر فرمانده شما نیستم ! بروید و هر اسبی که می خواهید بتازید ! »

لاوسن بطرف پنجره رفت ، مرین از پشت سر او را تماشا می کرد .

مرین بنر می گفت : « کله خر ، مگر موقعی که شما با آن افراد به داخل می رفتید ، من هم آنجا نبودم ؟ خیال میکنید من هیچوقت آنجا را فراموش خواهم کرد ؟ بخدا هنوز بوی گند آن کوره های آدم سوزی را از لباسهایم می شنوم . »

و با خشم بطرف لاوسن رفت ، « شما تنها آدمی نیستید که هنوز آنچه را در آنجا دیده شبها در خواب می بینید . پلاهایی را که يك بشر می تواند سر بشر دیگر بیاورد . »

هر دو از پنجره به بیرون خیره شدند . بعد مرین حرف خود را تمام کرد ، « اما حالا من مأموریت دیگری دارم ، شما هم همین طور . »

لاوسن برگشت و به مرین نگاه کرد .

مرین حرفش را ادامه داد : « ادامه بدهید ، هر چه می خواهید بکنید . اما من می خواهم این را بشما بگویم و سر راست هم می خواهم بگویم . پیش از آنکه در آنجا بایستید و نطق تاریخی خود را بکنید ، فکر کنید . ما به کمک مردم آلمان احتیاج داریم . ما آنها را لازم داریم ! و با محکوم کردن رهبران يك ملت په چپس-

های سنگین نمی توان پشتیبانی آن ملت را بدست آورد . »

لاوسن سر تکان داد . پس قضیه اینجوری است و خط مشی

چنين است . يكبار و براي هميشه آشكارا مطلب را مي گويند . توجيه و تعبير هم نمي خواهد . لاوسن مي خواست چيزي بگويد ، اما چيزي نداشت كه بگويد .

مرين به صورت لاوسن نگاه كرد ، صدایش نرم تر شد ،  
« پس تصميم شما اين است . بهيچوجه نمي خواستم جاي شما باشم . »

در اين لحظه ژنرال احساس نزديكي و محبت كرد . او جنگي را كه در درون لاوسن درگرفته بود مي فهميد ، خودش هم زماني اين كشمكش را با خود داشت . دوباره شروع به صحبت كرد ، اما باز هم آرامتر :

« تاد ، مطلب در زنده ماندن است . بايد به بهترين وجهي كه مي توانيم زنده بمانيم ، اينطور نيست ؟ »  
لاوسن ايستاده بود و نمي توانست چيزي بگويد .

صبح روز بعد، وقتی لاوسن وارد اتاقش شد هنوز سرش گیج می‌خورد. بطرف میز تحریرش رفت و نامه‌ای از روی آن برداشت. نامه را از کالیفرنیا یکی از همکارانش فرستاده بود. نامه را باز کرد و باشتاب نگاهی به آن انداخت. وضع سیاسی کالیفرنیا در نامه تشریح شده بود. کنگره از کارمندان خواسته‌است سوگند وفاداری یادکنند. ترس از بلند پروازی روسها روز افزون‌است. حوصله مردم از محاکمات نورنبرگ سرآمده است.

لاوسن نامه را روی میز پرت کرد. فقط به فکر کردن احتیاج داشت. فکر می‌کرد، حالا که فرانکلین روزولت مرده است، همه بدنیاال ملجائی می‌گردند و نمی‌دانند چه می‌کنند. بطرف دیوار رفت و به تصویر روزولت نظر کرد. دوباره اندیشید پیرمرد مرده است و آنها نمی‌دانند چه کنند. روزگاری در واشنگتن بزرگان در حکومت بودند، اما اکنون

کار در دست افراد حقیر و نوجه‌های سیاست باز است. خوب پدرش را در آورده‌اند. اما در گوشه دیگری از مغزش قدرت استدلال مرین خود نمائی می‌کرد. روسها دست بعمل زده بودند. در این شکی نبود، جریان وقایع در چکسلواکی و یونان این موضوع را ثابت می‌کرد. استالین زیر قوالبائی که در یالتا داده بود زده بود. در این هم شکی نبود، اما حتی این هم اهمیتی نداشت، اندیشیدن در این باره که گناه از کیست فایده‌ای نمی‌کرد. يك قدرت نمائی در پیش داشتند که اگر هم قدرت نمائی نظامی نبود، جنبه اقتصادی آن می‌چربید. لاوسن به سرمیزش برگشت و به نطقی که برای جلسه امروز دادگاہ تهیه کرده و در آن همه موارد اتهام را جمع بندی نموده بود، نگاه کرد.

رادنیتز وارد دفتر او شد. لاوسن سرش را بلند کرد. يك نسخه از آخرین سخنرانی دادستان در دست او بود.

« حال شما چطور است؟ »

لاوسن با طفره گفت: « خوب است، آبه. »

رادنیتز نسخه‌ای از نطق را که در دست داشت تکان داد و گفت: « من این را خواندم، خیلی خوب است. »

لاوسن ظاهراً، خود را با کاغذهای روی میز مشغول ساخت.

رادنیتز گفت: « خوب گیرشان انداخته‌ای، همان نثر لاوسن

است، در هر استعاره‌اش نیشی نهفته است. »

بعد اشاره به پرونده دیگری که در دستش بود کرد و گفت:

« من بقیه اسنادی را هم که شما می‌خواستید اینجا جمع کرده‌ام. می‌خواهید آنها را کنترل کنید؟ »

لاوسن بدون اینکه سر بلند کند گفت: « آبه، دلم می‌خواست

يك دقیقه تنها می‌ماندم. »

رادنیتز کمی شگفت زده گفت: « باشد. » و زود از اطاق



بیرون رفت .

لاوسن جلو میزش ایستاد و دستهایش را روی آن گذاشت و مدتی بیحرکت در همان حالت ماند

\*\*\*

بعد از ظهر آنروز وقتی سرهنگ لاوسن با مراجعه به اسناد نطق می کرد، هیوود مشغول تماشای او بود. چیزی که برای هیوود عجیب می نمود این بود که لاوسن بدون تأکید و تکیه روی کلمات حرف می زد، انگار که آماری از حریق جنگلها یا يك فاجعه طبیعی را می خواند.

لاوسن ادامه می داد: « ... دستورهای داده می شد که گروهی از متهمین بی نام و نشان را، که در آینده احتمال می رفت تعداد آنها زیادتر شود، اعدام کنند. حتی در دستورها معین می شد که اعدام بوسیله گیونین انجام شود یا تیرباران. » او کاغذ دیگری را برداشت و گفت:

« سند شماره ۳۱۲ متهم امیل هان در اول سپتامبر ۱۹۴۲ گزارشهایی درباره مجازات اعدام در مورد متهمین بی نام و نشان تهیه و امضاء کرده و ارسال داشته است. طبق این گزارشها در دادگاه های اختصاصی ذیل: در دادگاه کیل ۲۶۲ متهم از فروژ، در دادگاه اسن ۸۶۳ متهم از بلژیک و فرانسه، در دادگاه کلنی ۳۳۱ متهم از فرانسه به اعدام محکوم شدند. به این ترتیب قرائت اسناد پایان می رسد. »

او آخرین سند را روی میز گذاشت، بعد تکه کاغذی که روی آن با ماشین تحریر چیزی نوشته بودند در آورد و به آن نگاه کرد. و از روی آن شروع بخواندن کرد:

« عالیجنابان، در عرض سه سالی که از پایان جنگ در اروپا

می‌گذرد، البته بشریت به ارض موعود قدم نگذاشته است. جنگهای کوچک ولی وحشت‌آوری در یونان و فلسطین درگیر است. در عرصه بین‌المللی هماهنگی موجود نیست. در کشورها ترس از جنگ دوباره نضج گرفته و ناچار شده‌ایم در فکر تهیه وسائل دفاعی باشیم. در باره «جنگ سرد» صحبت می‌شود، اما در عین حال مردان و زنان در جنگهای واقعی جان می‌سپارند و صدای اعدامها و سفایها هنوز خاموش نشده است. این وقایع به آنچه در این دادگاه می‌گذرد رنگ تازه‌ای می‌بخشد. اما در میان این وقایع، مسئولیت جنایاتی که در این دادگاه مطرح شده است باید بطور واقعی ارزیابی و معلوم شود. عالیجنابان، این تصمیمی است که در برابر شما قرار دارد. این معمای عصرماست و حل آن بعهده وجدان شماست. دیگر مطلبی ندارم.»

لاوسن کاغذهایش را جمع کرد و به سوی میز دادستانی برگشت. هیوود شکفت زده او را تماشا کرد، انگار نمی‌توانست آنچه را می‌بیند بازر کند.

بالاخره هیوود از جایگاه قضات به سخن آغاز کرد:

« متهمین می‌توانند آخرین دفاع خود را بکنند، امیل‌هان. هان بلند شده. ظاهراً در خود احساس امنیت می‌کرد و بخصوص از شنیدن خبر محاصره برلن این احساس بیشتر شده بود و با دیدن وفهمیدن تغییر روش لاوسن احساسش به حد اعلائی خود رسیده بود. هان به آرامی گفت: « عالیجنابان، من از به عهده گرفتن مسئولیت اعمال شاه حالی نمی‌کنم. بلکه برعکس، در مقابل تمام جهان از آن دفاع می‌کنم! »

بعد نگاهی به یائینگ که نفر آخر در صف متهمین بود افکند

و افزود:

« من سیاست دیگران را تعقیب نمی‌کنم. من امروز نمی‌گویم

سیاست ما غلط بوده است در حالی که دیر روز آن را درست و صحیح می‌شمرده‌ام. «  
شور و اعتقاد در صدایش محسوس بود، « آلمان برای حیات  
خود می‌جنگید! اقدامات و تدابیری لازم بود تا آنرا از شر دشمنانش  
محافظت کند. من نمی‌توانم بگویم که از این اقدامات متأسفم. «  
سرهنگ لاوسن از میز دادستانی بکنندی سر بلند کرد و نگاهی  
به امیل‌ها را انداخت.

هان فریاد زد: « ما دژ ضد بلشویسم هستیم، ما ستون تمدن و  
فرهنگ غربیم. «

لاوسن خشم و طغیانی در درون خود احساس کرد، به لاعلاجی  
و ناتوانی خود نیز واقف بود.

هان با این جمله حرف خود را تمام کرد: « آنچنان دژ و  
آنچنان ستونی که شاید غرب هنوز بخواهد آنرا برای خود نگهدارد. «  
هیوود گفت: « متهم فریدریخ هوفزتر می‌تواند آخرین دفاع  
خود را بیان کند. «

هوفزتر بلند شد. احساس امنیت و نحوه توجهی که هان از  
اعمال خود کرده بود ظاهراً در هوفزتر مؤثر واقع شده بود. وضع او  
از هنگام شروع بحران برلن بهتر شده بود. با چنان قدرتی سخن  
می‌گفت که کمتر در دادگاه سابقه داشت. حتی تا حدودی می‌خواست  
ارزش و اعتبار خود را بر رخ بکشد.

هوفزتر گفت: « من در تمام عمرم و در هر مقامی که داشته‌ام  
با وفاداری، قلب پاک و بدون بدخواهی به کشورم خدمت کرده‌ام. من  
عقیده‌ای را که در کار خود داشته‌ام دنبال کرده‌ام و آن عقیده این  
است: حس عدالتخواهی یک نفر را باید فدای نظم و قدرت قانون کرد.  
باید فقط پرسید قانون چه می‌گوید و نه اینکه بر موازین عدالت منطبق  
است یا نه. من بعنوان یک نفر قاضی کار دیگری نمی‌توانستم بکنم. «

او بدون اینکه واهمه‌ای داشته باشد، با حالت مبارزه طلبی به هیئت قضات نگاه کرد :

« من معتقدم که هیئت قضات من و ملیونها نفر مثل مرا، که عقیده داشتیم وظایف خود را در برابر وطنمان انجام می‌دهیم، مجرم نخواهد شناخت. »

و بجای خود نشست.

هیوود گفت: « متهم ورثر لامپه می‌تواند آخرین دفاع خود را بیان کند. »

میکروفون را جلو لامپه آوردند، او آهسته برخاست و به اطراف نگاه کرد. لحظه‌ای طول کشید تا حرف زدن را شروع کرد :

« عالیجنابان... عالیجنابان... »

سیس بدون اینکه خود بخواند فیلمهائی که در دادگاه دیده بود بنظرش آمد. کلمات پل را بخاطر آورد. او کوشید حرف بزند اما کلمات از دهانش بیرون نمی‌آمدند. چهارستون بدنش می‌لرزید. بالاخره هیوود اشاره‌ای به مراقبش کرد و مراقب به لامپه کمک کرد تا سر جای خود بنشیند.

هیوود گفت: « متهم ارنست یانینگ می‌تواند آخرین دفاع خود را بکند. »

یانینگ آهسته برخاست و گفت: « من به آنچه قبلا گفته‌ام چیزی ندارم که بیافزایم. »

هیوود گفت: « اظهارات قبلی بعنوان آخرین دفاع در پرونده ثبت شد. آخرین دفاع متهمین استماع گشت و تنها اجرای وظیفه هیئت قضات باقی مانده است که تصمیم بگیرد. جلسه دادگاه ختم میشود. جلسه آینده با اطلاع بمدی دایر خواهد شد. »

چکش را فرود آورد، بلند شد و بطرف در خروجی برآه

او بدون اینکه واهمه‌ای داشته باشد، با حالت مبارزه طلبی به هیئت قضات نگاه کرد :

« من معتقدم که هیئت قضات من و ملیونها نفر مثل مرا، که عقیده داشتیم وظایف خود را در برابر وطنمان انجام می‌دهیم، مجرم نخواهد شناخت. »

و بجای خود نشست.

هیوود گفت: « متهم ورثر لامپه می‌تواند آخرین دفاع خود را بیان کند. »

میکروفون را جلو لامپه آوردند، او آهسته برخاست و به اطراف نگاه کرد. لحظه‌ای طول کشید تا حرف زدن را شروع کرد :

« عالیجنابان... عالیجنابان... »

سیس بدون اینکه خود بخواند فیلمهائی که در دادگاه دیده بود بنظرش آمد. کلمات پل را بخاطر آورد. او کوشید حرف بزند اما کلمات از دهانش بیرون نمی‌آمدند. چهارستون بدنش می‌لرزید. بالاخره هیوود اشاره‌ای به مراقبش کرد و مراقب به لامپه کمک کرد تا سر جای خود بنشیند.

هیوود گفت: « متهم ارنست یانینگ می‌تواند آخرین دفاع خود را بکند. »

یانینگ آهسته برخاست و گفت: « من به آنچه قبلا گفته‌ام چیزی ندارم که بیافزایم. »

هیوود گفت: « اظهارات قبلی بعنوان آخرین دفاع در پرونده ثبت شد. آخرین دفاع متهمین استماع گشت و تنها اجرای وظیفه هیئت قضات باقی مانده است که تصمیم بگیرد. جلسه دادگاه ختم میشود. جلسه آینده با اطلاع بمدی دایر خواهد شد. »

چکش را فرود آورد، بلند شد و بطرف در خروجی برآه

### محاكمه نور نبرگ

افتاد . نوریس و ایوز هم بدنبال او روان شدند .

\* \* \*

ایوز گفت : « نوریس ، این آخرین ورقه فرمان «شب و مه» است . چیزی دیگری دارید که در باره آن بگوئید ؟ »  
و با حالت استفهام به نوریس نگریست .  
« نه ، چیزی ندارم . »

در دو روز اخیر هر سه نفر در اطاق شور به مشاوره نشسته بودند . ایوز بمناسبت ارشدیت و سابقه بیشتر خدمت در نورنبرگ کار مطالعه در باره گواهی ها را اداره می کرد . در این مشاوره بطور عمده مخالفت ها از جانب نوریس ابراز می شد . هیوود به مباحثه آنها گوش می داد . در دو روز اخیر گاهی با هم مناقشه می کردند و گاهی هم موافقت داشتند .

ایوز گفت ، « من در اینجا سوابقی از لحاظ قضائی جمع کرده ام که به اصل پرونده و محاکمه مربوط است و آن هم مسئله تناقض و تضاد بین قوانین بین المللی و قوانین کشور موطن قاضی می باشد . اگر شما می خواهید به هر يك يك نسخه بدهم . . . »

هیوود داشت به پرونده ای که در دست او بود نگاه می کرد .  
ایوز با بی حوصلگی او را می نگریست .

« دان ، اینجا يك كوه کاغذ داریم که باید رسیدگی کنیم . . . »

نوریس پرسید : « دان ، به چه دارید نگاه می کنید ؟ »

« داشتم به این عکسهایی که به بعضی از اوراق دستور

بازداشت الصاق شده نگاه می کردم . »

ایوز پرسید ، « کدام عکسها ؟ »

هیوود ادعای نامه ها را یکی یکی روی میز گذاشت ،

« این عکس پترسون است ، پیش از آنکه روی او عمل

جراحی انجام دهند . «

جلو آنها ، بالای صفحه اول ادعا نامه عکس ده سال پیش پترسون شاگرد نانوای جوان الصاق شده بود . او را تازه بعلت فرار دستگیر کرده بودند . نگاه خیره او بدوربین عکسی آشفته و هراس زده بود .

هیوود ادعای نامه دیگری روی میز گذاشت :

« این هم عکسی از ایرن هوفمان . »

عکس ایرن هوفمان جلو آنها بود . چشمانش به دوربین خیره شده بود . معلوم بود گریه کرده است . از حالت چهره اش خواننده می شد که می پرسد آیا عدالتی در این جهان وجود دارد یا نه .

هیوود ادعای نامه علیه فلدنشتاین را جلو آنها گذاشت و گفت :

« آقای فلدنشتاین . »

نگاه فلدنشتاین به آنها خیره شد . چهره اش از آن مردی در حدود شصت ساله بود . پیراهن سفیدی بتن داشت . کراواتش را در آورده بود . ترس در چهره اش موج می زد ، اما وقاری هم در آن بچشم می خورد .

هیوود گفت : « این هم پرونده یک پسر جوان ، نباید بیش از چهارده سال داشته باشد . او را اعدام کردند برای اینکه در سال ۱۹۴۴ گفته بود ممکن است آلمان در جنگ شکست بخورد . »

هیوود ادعای نامه را روی میز جلو آنها گذاشت و گفت :

« حکم از طرف فریدریخ هوفزتر صادر شده است . »

ایوز با بی حوصلگی گفت : « اما حالا در باره اساس محاکمه ، این یک قسمت از نطق افتتاحیه دادستان کل فرانسوی در برابر

محکمه بين المللی نظامی است؛ در کشورهایی که طبق اصول نوین سازمان یافته اند آشکار است که مسئولیت بکسانی محدود می شود که مستقیماً بنام کشور و دولت عمل می کنند، زیرا فقط آنها در موقعیتی هستند که می توانند در باره قانونی بودن یا نبودن اوامر و احکام صادر شده قضاوت کنند. تنها آنها را می توان و باید تحت تعقیب قرار داد.

ایوز سر بلند کرد و به دو نفر دیگر نگریست و گفت: «اما الآن ثابت نشده است که هیچیک از این متهمین در آن موقعیت بوده اند.»

ایوز ورقه دیگری برداشت. هیوود بلند شد و بطرف پنجره رفت. ایوز به سخن خود ادامه داد:

«یکی دیگر از کتاب جنبه های قانونی نوشته پروفیسور یارهایس، فصل محاکمه جنایتکاران بزرگ جنگ. اگر يك قاضی امکان آنرا ندارد که يك قانون را از لحاظ تطبیق آن با قانون اساسی مورد بررسی قرار دهد، کمتر تصور آن می رود که بتواند از اعمال و اجرای يك قانون، باین دلیل که بنظر او با موازین اخلاق و عدالت منطبق نیست، امتناع ورزد. سابقه این قضیه برمی گردد به . . . .»

هیوود از پنجره به بیرون نگاه می کرد. دید که یانینگ تنها روی يك نیمکت چوبی نشسته است و مراقبش بطرف او خم شده است. معلوم بود که بین آنها روابط دوستانه ای بوجود آمده زیرا مراقب داشت به یسانینگ سیگار تعارف می کرد. هیوود بنخاطر یانینگ دردی در قلب خود احساس کرد، در باره شهادت او می اندیشید که توانسته است در دادگاه بلند شود و حقیقت را بگوید. باز هم همدردی قاضی با متهم او برگشت و نگاه از پنجره برگرفت.



## محاكمة نورنبرگ

به ایوز که در حال حرف زدن بود نگاه کرد . ایوز داشت از یکی از سوابق قضائی نتیجه گیری می کرد .

« ... بهیچوجه نمی تواند مستقر شود . حالا ، بر اساس اینها ، من نمی دانم که آیا ما می توانیم اظهار کنیم که دادستانی بر طبق اتهامات اقامه شده در پرونده ، قضیه صریح و روشنی را در برابر ما مطرح کرده است ؟ »

نورس پرسید : « اما در باره اعترافات یانینگ چه می گوئید ؟ »

ایوز گفت : « بدون در نظر گرفتن اعمالی که انجام شده ، من نمی دانم چگونه ما می توانیم اظهار رأی کنیم که متهمین واقعاً مسئول جنایات ضد بشری بوده اند . » و بر کلمه جنایات ضد بشری تکیه کرد .

نورس پرسید : « دان ، عقیده شما چیست ؟ »

ایوز گفت : « نورس ، مادو روز است که این اسناد را بررسی می کنیم . اگر هنوز روشن نشده است که ... »  
بنفش ناشی از خشم و ناکامی گلوش را گرفت . از حرف زدن دست کشید و به هیوود نگاه کرد و پس از لحظه ای گفت :

« به این سوابق و اظهار عقیده ها نگاه کنید ! اگر کوچکترین علاقه ای دارید نگاه کنید ! »

هیوود به آرامی گفت : « علاقه دارم ، کورتیس . »

قدم زنان بطرف میز رفت و گفت :

« شما داشتید در باره جنایات ضد بشری صحبت

می کردید . می گفتید که این افراد مسئول آن جنایات نیستند .

دل می خواهد علت این را برای من توضیح بدهید . »

ایوز گفت ، « توضیح دادم ، دو روز است دارم توضیح می‌دهم. »  
 هیوود گفت ، « شاید ، اما آنچه من تا حال شنیده‌ام حرفهای  
 دوپهلوی ظاهراً قانونی و توجیه بلاموجه بوده است. »  
 ایوز با خشم فراوان به او نگاه کرد ، اما هیوود آرام ادامه  
 داد :

« کورتیس ، از اولین باری که من بسمت قاضی انتخاب شدم ،  
 می‌دانستم در شهر اشخاصی هستند که من نمی‌توانم دست بایشان بزنم.  
 می‌دانستم که اگر بخواهم در مقام خود به‌مانم وضع چنین است و باید  
 آنها رعایت کنم. » نگاه خیره او روی صورت ایوز متمرکز شد ؛ « اما  
 حالا شما چگونه از من توقع دارید در مقابل شش میلیون جنایت‌چنان  
 راهی را انتخاب کنم. »

نوریس می‌خواست چیزی برای میانجیگری بگوید ، اما چند  
 کلمه حرف زد ایوز سخن او را قطع کرد ؛  
 « من از شما نمی‌خواهم به آن ترتیب اینها را رعایت کنید. » و  
 بالاخره از خشم منفجر شد ؛ « من از شما می‌پرسم ادامه این سیاست  
 چه نفعی بحال ما دارد ؟ »

هیوود به ایوز خیره شد ، حالا ، در يك لحظه ناگهان همه چیز  
 بر او روشن شد و فهمید که تمام جریان محاکمه برای چه بوده است.  
 نگاه نافذش همچنان متوجه ایوز بود ، فساد مجسم را جلو خود  
 می‌دید ، فسادى که چون بعنوان فساد شناخته نمی‌شود خطرناکتر  
 است .

ایوز هم به هیوود خیره مانده بود و در نگاهش استدلال و احساسی  
 بچشم می‌خورد .

هیوود بالاخره گفت ؛ « کورتیس » و چند پرونده را روی میز  
 گذاشت ؛ « این اولین شهادتی است که در دادگاه ادا شده است . درباره

محاكمة نوربرني

فرمانهای عقيم کردن يهوديان.» و بعد پرونده‌ها را جلو ايوز بسرد و گفت :

« شما مي‌گفتيد كه آنها مسئول نبوده‌اند . اين را براي من

توضيح دهيد ، بدقت براي من توضيح دهيد . »

www.KetabFarsi.com

بایرز در تالار مملو از جمعیت دادگاه گفت، «دادگاه در حال اجلاس است، خداوند ایالات متحده آمریکا و این دادگاه محترم را حفظ کند.»

هیوود جای خود را در بالای دادگاه اشغال کرد و ایوز و نوریس در کنار او نشستند. هیوود با تردید نگاهی به دادگاه انداخت. سرهنگ لاوسن از میز دادستانی با توجه تمام او را نگاه می‌کرد و مرین با احساس امنیت و اطمینان.

رولف پشت میز وکلای مدافع در جلو جایگاه متهمین نشسته، چهره‌اش کنجکاو و مبارز طلبانه بود. یانینگ با علاقه‌ای که نیمی از آن علاقه شخصی و نیمی دیگر علاقه قضائی بود به هیوود نگاه می‌کرد. هیوود چهره‌های آلمانی را در میان تماشاچیان از مد نظر گذرانده. بعد نگاهی گذرا به بالکن انداخت و سپس متوجه کاغذهایی شد که جابه رویش بود.

با اين نگاه گذرا نتوانست قیافه خانم برتولت را که در عقب بالکن تماشاچيان نشسته بود ببيند .

هيوود روی متن حکم که در جلوش بود خم شد و گفت :  
 « محاكمه در همین دادگاه شش ماه پیش شروع شد . پرونده اسناد و گواهان بیش از ده هزار صفحه است و آخرین دفاع و کلاي مدافع نیز از جمله آنهاست . جنایات و سفاکيهای ساده بخش اصلی اتهامات ادعایانمه را تشکیل نمی دهد ، بلکه اتهام متهمین شرکت آگاهانه آنها در يك دستگام ستم و بیداد و نقض قوانین و اصول اخلاقی همه ملل متمدن است که در سراسر کشور و بوسیله دولت سازمان یافته بوده است . »

هيوود صفحه اول حکم را ورق زد و بدقت مشغول خواندن شد :  
 « هیئت قضات تمام پرونده را بدقت مطالعه کرد و در آن شواهد و قرائن فراوانی یافت که بدون هیچ شک معقول و منطقی ، اتهامات اقامه شده علیه متهمین حاضر را تأیید می کند . »

سرهنگ لاوسن در صندلی خود جلو خم شد . رولفه به هیئت قضات خیره شد و مدادی برداشت و در دست گرفت و بهی توجه روی آن تلنگر می زد .

هيوود ادامه داد : « آقای رولفه در دفاع مساهرانه خود گفت دیگران هم در آخرین تحلیل بخاطر وقایعی که در آلمان اتفاق افتاد مسئولیت داشته اند . » نگاه مختصری به رولفه کرد و گفت : « در این نکته مهمی از حقیقت نهفته است . »

و بعد با طرف دادگاه چشم انداخت و افزود : « اما شاکی حقیقی در این دادگاه تمدن بشری است . »

سری بالا کرد و دور دادگاه چشم گرداند : « در همه کشورهای ما هنوز چیزهای ناقصی وجود دارد . دادگاه عقیده ندارد که ایالات

متحده - يا هر کشور ديگری - در مورد وقایع آلمان که سبب وسوسه و فریب مردم آلمان و روی کار آمدن نازیسم شد غیر قابل سرزنش است. »

بعد دوباره به اوراق حکم و سپس مستقیماً به جایگاه متهمین نگاه کرد .

« اما دادگاه می گوید که متهمین حاضر مسئول اعمال خود هستند، اینهایی که جامه سیاه قضات را پوشیده و درباره دیگران قضاوت کرده اند، و در اجرا و وضع قوانین و فرمانهایی که هدف آنها نابود کردن انسانها بوده شرکت داشته اند مسئولند . افرادی که در مقامات اجرایی قرار داشته اند و فعلاً نه در اجرای آن قوانین ، که حتی طبق قوانین آلمان غیر قانونی بوده اند ، سهیم بوده اند مسئولند . »

اندکی مکث کرد و دوباره به کاغذها نگریست . بعد سرش را بالا آورد و انگار که مستقیماً خطابش به رولفه است ، گفت : « در قوانین جنائی همه کشورهای متمدن این نکته مشترک است : هر کس که دیگری را به ارتکاب جنایت فرمان دهد ، هر کس که وسیله قتاله را برای این جنایت فراهم آورد ، هر کس در این جنایت معاونت و همکاری داشته باشد مجرم است . »

« آقای رولفه بعداً اظهار می کند که متهم یانینگ قاضی و حقوق دانی برجسته بوده است و آنچه کرده بنظر او به بهترین وجه با منافع کشورش مطابقت می کرده است . »

اندکی تأمل کرده باز گفت : « در اینهم حقیقتی است . مطمئناً وضع یانینگ غم انگیز است . ما عقیده داریم که او از بدبختی که می کرد نفرت داشت . »

یانینگ نگاه خیره و ثابت خود را به هیوود دوخت . نگاه همه قاضیان متوجه یانینگ شد ، اما یانینگ زود بطرف دیگری نگاه کرد

و هیوود ادامه داد :

«اما همدردی ما با شکنجه‌ای که امروز روح یانینگ گرفتار آن است ، نباید سبب شود که شکنجه و مرگی را که میلیونها نفر زیر رژیمی که یانینگ عضو آن بوده ، تحمل کرده‌اند ، فراموش کنیم.»  
نگاهی بجانب یانینگ کرد و ادامه داد ، «اینها را هرگز نمی‌توان فراموش کرد ، چون فراموش کردن آنها بمعنای آن است که بگوئیم جنگی ، کشتاری و جنایتی در کار نبوده است .»  
ژنرال مرینو سر همگ لاوسن خود بخود بدون توجه بهم‌نگاه کردند .

هیوود ادامه داد : «سابقه و سرنوشت یانینگ حقیقتی را که از این محاکمه بدست آمده روشن می‌کند . اگر او و سایر متهمین منحرفین منحطی بودند - اگر همه رهبران رایش سوم را دیوانگانی که از شکنجه لذت می‌بردند تشکیل می‌دادند - این وقایع از لحاظ اخلاقی اهمیتی نداشت و مانند يك زلزله یا بلای طبیعی دیگر بود .»

اما این محاکمه نشان داد که زیر فشار بحران ملی ، افراد عادی ، حتی افراد برجسته و توانا ممکن است گمراه شوند و مرتکب جنایاتی چنان عظیم و چنان نفرت‌آور گردند که تصورشان در اندیشه نمی‌گنجد .»

یانینگ در جایگاه متهمین بخود لرزید ، معلوم بود که عظمت تمام آنچه را که هیوود می‌گوید نمی‌تواند تحمل کند .  
در باره چنین جرائم و چنین مجرمینی فقط با تحقیر می‌توان قضاوت کرد و با این روحیه است که ما اکنون حکم خود را اعلام می‌داریم .

او آخرین تکه کاغذ را برداشت .

## محاكمة نور نبرسي

« فردريخ هوفزتر خود را به دادگاه معرفی کند. »

هوفزتر از جایگاه متهمین برخاست .

هیوود گفت: « فردريخ هوفزتر ، دادگاه شما را بجرم عضویت در سازمان های جنایتکار و ارتکاب جنایت برضد بشریت مجرم می شناسد و به حبس ابد محکوم می کند. »

ژنرال مرین دوباره بسوی لاوسن نگاه کرد . لاوسن یگراست به هیوود خیره شده بود .

صدای گریه و فریادی از میان تماشاچیان شنیده شد . این صدا از همسر هوفزتر بود .

هیوود ادامه داد : « متهم هان خود را به دادگاه معرفی کند. » هان در جایگاه متهمین بیاخاست .

هیوود گفت : « امیل هان ، دادگاه شما را بعلت جنایات جنگی ، عضویت در سازمان های جنایتکار و ارتکاب جنایت برضد بشریت مجرم می شناسد و به حبس ابد محکوم می کند . »

هان چشم به هیوود دوخت و فریاد زد ، « امروز شما مرا محکوم می کنید! فردا بشوینکها شما را محکوم می کنند! » سرباز مراقب او را سر جایش نشاند.

هیوود چنانکه گوئی حرف هانرا نشنیده ادامه داد :

« ورنر لامپه خود را به دادگاه معرفی کند. »

لامپه بکلمک مراقبی که پشت سرش بود آهسته بلند شد .

هیوود گفت : « ورنر لامپه ، دادگاه شما را بجرم عضویت در سازمان های جنایتکار و ارتکاب جنایت برضد بشریت مجرم می شناسد و به حبس ابد محکوم می کند. »

لامپه به دوروبر خود نگاه کرد . اشک در چشمش حلقه زد . آهسته سر جای خود نشست .



## محاكمة نور نبري

هیوود گفت: «ارنست یانینگ خود را بدادگاه معرفی کند.»  
یانینگ بپا خاست، احتیاجی بکمک نداشت. راست ایستاده

بود.

هیوود گفت: «ارنست یانینگ» و پیش از آنچه حکم را اعلام  
کند زبانش از تردید به لکنت افتاد:

«دادگاه شمارا مجرم می‌شناسد... بجرم ارتکاب جنایت برضد  
بشریت... و شمارا به حبس ابد محکوم می‌کند.»

در دادگاه سکوت مطلق برقرار بود. چشمان یانینگ، بدون  
بیان حالتی به هیوود خیره شده بود.

هیوود باخیره شدن در چشم یانینگ نگاه او را جواب داد.

خانم برتولت از جای خود دربالکن بلند شد.

چنان از میان ردیف صندلی‌ها راه خود را باز می‌کرد که گوئی  
گرخ شده است یا تنش درد می‌کند. احساسش مثل این بود که دوباره  
شوهرش را محکوم کرده باشند.

مرین که پهلوی لاوسن نشسته بود آهسته گفت: «اونمی فهمد،  
او هیچ نمی‌فهمد.»

لاوسن فکر می‌کرد، در این فکر بود که هیوود چقدر می‌فهمد.  
صدای دیگری از هیئت قضات بلند شد، قاضی ایوز نظر خود  
را اعلام می‌کند، من مایلم مخالفت شدید خود را با این رأی دادگاه که  
بوسیله قاضی هیوود اعلام شد، و قاضی ایوز با آن موافق بود، ابراز کنم.  
مسئله اعمال متهمین که معتقد بودند برای مصالح و منافع کشورشان کار  
می‌کنند مسئله ایست که فقط در یک دادگاه نمی‌توان درباره آن تصمیم  
گرفت. فقط آنرا بطور عینی در سالهای آینده و در مقیاس تاریخ می‌توان  
مورد قضاوت قرار داد.

\*\*\*

«هیوود در خانه خود آخرین اوراقش را در کیف دستی می گذاشت. خانم هالبشتات با مقداری شیرینی که در کاغذ پیچیده بود وارد اطاق شد.

«برای اینکه در هوا پیما غذا بخورید چیزی برای شما آورده‌ام. می‌توانید آنرا در کیفتان بگذارید.»

هیوود نگاهی باو کرد و لبخندی زد.

«خانم هالبشتات، اگر غذائی را که آورده‌اید در کیفم بگذارم،

جایزای چیز دیگری باقی نخواهد ماند.»

«اما این پیراشکی است، از آنها که شما دوست دارید.»

هیوود بنرمی گفت: «متشکرم، خانم هالبشتات.»

خانم بطبقه بالا رفت که بقیه بارو بنه هیوود را ببندد. هیوود رفتن

اورا تماشا کرد و سرتکان داد.

خانم هالبشتات که در دوران هیتلر زندگی کرده بود و به اینکه

همسایگانش را کشان کشان برای اعدام می بردند توجه نداشت، حالا

نگران آن بود که مبادا در هوا پیما چیزی برای خوردن گیر هیوود

نیاید.

سروان بایرز از روی کفایت و کار آمدی گفت: «خانم هالبشتات،

آنرا در چمدان بگذارید. چیز دیگری مانده است که جمع و جور

کنید.»

بایرز بدون اینکه حرفی بزند نظر خود را درباره تصمیم هیوود

روشن کرده بود. هیوود باخود می گفت او مرا چه کهنه احمق خطر ناکی

می پندارد و در این فکر بود که بایر اشکی ها چه کند. اگر آنرا در کیفش

می گذاشت بی شك کاغذهایش را آلوده می کرد، در جستجوی جایی بر آمد

که پیراشکی هارا آنجا بگذارد.

همانطور که در اطراف خانه می گشت، نمی توانست از اندیشیدن

### محاكمه نورنبرگ

درباره خانم برتولت خود داری کند. او ایستاد و بعد بطرف تلفن راه افتاد. چند دفعه قبلا تلاش کرده بود به خانم برتولت تلفن کند ولی تلاش بجائی نرسیده بود. البته نمی دانست که اگر خانم برتولت گوشی را برداشت چه باید بگوید. اما احساس می کرد چیزی برای گفتن دارد. نمره تلفن خانم برتولت را گرفت. اما جوابی نیامد.

\*\*\*

در اطاق کوچکی در آنطرف نورنبرگ خانم برتولت روی صندلی زیر عکس شوهرش نشسته بود. صدای زنگ تلفن را نمی شنید. برای خود جره های مشروب ریخت و صدای هیوودرا درعالم خیال شنید. «اما همدردی باشکنجهای که اکنون روح او متحمل می شود نباید سبب فراموشی شکنجه و مرگ ملیونها نفر در دوران حکومتی شود که او جزو آن بوده است. اینهارا هرگز نمی توان فراموش کرد. چون فراموش کردن آنها بمعنای این است که بگوئیم جنگی، کشتاری و جنایتی در کار نبوده است.»

پس مقصود این آمریکائی این است که کارل برتولت هم مجرم بوده، اگر کارل مجرم باشد منجم درمرگ این مردم گناهکارم، درمرگ آنزنان و مردان و کودکان مقصوم.

خانم برتولت تصمیم گرفت کتابی بنویسد. خاطراتی که همه وقایع و همه جزئیات آنها را توضیح دهد و بگوید که چرا کارل و خود او مجرم نبوده اند و از آنچه رخ می داد خبر نداشته اند. و باین ترتیب خانم برتولت هر لحظه بیشتر از واقعیات می گریخت و دور می شد تاکی بتواند باسختی برآه واقعیت برگردد.

\*\*\*

هیوود درخانه خودش بود، گوشی تلفن را آویخت. با احساس اینکه کسی دراطاق است سر بالا کرد و دید رولفه آنجا ایستاده است.

رولفه بارانی سبکی پوشیده بود و نزدیک آستانه در ایستاده بود. چون جامه سیاه و کالت بر تن نداشت جوانتر می نمود. رولفه گفت:

«سلام، عالیجناب.»

«سلام.»

«من بتقاضای موکلم ار نست یانینگک باینجا آمدم. اومی خواهد شمارا ببیند.»

هیوود بی حرکت ایستاد. می توانست یانینگک را در سلول زندان پیش خود مجسم کند. حتی از قبل می دانست که یانینگک چه می خواهد بگوید. نمی خواست بملاقات یانینگک برود.

هیوود بطرف کاناپه رفت که پالتو خود را بردارد و گفت:

«متأسفم، من همین الان عازم فرودگاه هستم.»

رولفه گفت: «ملاقات شما برای او خیلی اهمیت دارد.»

هیوود پالتوش را برداشت و در حالی که می خواست آنرا بتن کند گفت: «بسیار خوب.»

با اتومبیل از خیابان اصلی نورنبرگ بیائین می راندند. هیوود از پنجره به مردم خیابان می نگریست. رولفه او را تماشا می کرد. مردم در جلو مغازه ای که اعلان گره بالای آن زده شده بود صف کشیده بودند.

رولفه به هیوود گفت: «با اصلاح پولی که بعمل آمده اوضاع دارد عوض می شود. ساختمان دیوار جدید تقریباً دارد تمام می شود.»

و اشاره بدیوار مقابل گراند هتل کرد و افزود: «حتی در مغازه ها گره می فروشند.»

رولفه همچنان به هیوود که ساکت و خاموش فعالیت مردم را در خیابان تماشا می کرد، نگریست. رولفه لبخندی زد. پشت این لبخند علتی نهان بود، حزب دمکرات مسیحی از او خواسته بود کاندید حزب

در انتخابات بوندستاگ<sup>۱</sup> شود، گروهی از افراد حزب برای اینکار به آپارتمان سردو کوچك او آمده بودند. رولفه پرسید: «عالیجناب، حکم دادگاه را دربارهٔ اعضاء کمیانی فاربن شنیدید؟»  
هیوود جواب نداد.

«ده نفر از متهمین تبرئه شدند. دیگران هم محکومیت‌های خفیف پیدا کردند. رأی دادگاه امروز صبح صادر شد.»  
هیوود گفت: «نه، نشنیده‌ام.»  
«من باشما یك شرط می‌بندم.»  
«من اهل شرط بستن نیستم.»

رولفه لبخندزنان گفت: «يك شرط شرافتمندانه، شرط می‌بندم که در عرض پنجسال همه کسانی که شما به حبس ابد محکومشان کردید آزاد شوند.»

هیوود چند ثانیه‌ای جواب نداد. نگاهش به مردم خیابان بود که هر يك بسرعت دنبال کاری بودند.

هیوود بالاخره گفت: «آقای رولفه، من ماهها کار شما را در دادگاه تحسین می‌کردم. شما وکیل زبردستی هستید بدون شك خیلی ترقی خواهید کرد. بخصوص در استفاده از منطق زبردستید. از این جهت من شك ندارم آنچه شما می‌گوئید ممکن است اتفاق بیافتد. در عصری که ما زندگی می‌کنیم این امری منطقی است.»  
اتومبیل جلو زندان کاخ دادگستری ترمز کرد.

هیوود گفت: «اما منطقی بودن بمعنای برحق بودن نیست و هیچ چیز در جهان نمی‌تواند آنرا برحق کند.»

هیوود از اتومبیل بیرون آمد و در را بست. باین ترتیب نشان داد که نمی‌خواهد رولفه همراه او بیاید. رولفه به در بسته اتومبیل نگاه

کرد. سخنان هیوود به جائی در عمق روح او اثر کرده بود. برای يك لحظه احساس کرد هیوود راست می گوید، اما فقط برای يك لحظه، و بعد توانست با توجیه و تاویل آنها را رد کند.

رولفه آدرسی به راننده داد. آدرس شعبه محلی حزب دمکرات مسیحی بود. رولفه بخشی از آلمان نوین بود آنهم بخشی مهم.



در سلول با صدائی باز شد. یانینگ بلند شد و منتظر ایستاد. سرهنگ ماگیر وارد سلول شد و بدنبال او هیوود آمد. ماگیر عقب رفت تا دوفر دیگر بتوانند باهم روبرو شوند.

بالاخره هیوود گفت: «آقای یانینگ.»

یانینگ گفت: «آقای هیوود.»

بعد با شرمندگی ناگزیر از تهی و برهنه بودن سلول، یانینگ گفت: «لطفاً، بنشینید.» و اشاره به نیمکت چوبی کرد. هیوود سر پا ماند و وقتی به یانینگ گفت: «شما می خواستید مرا ببینید!» رگه‌ای از احساس همدردی و دلسوزی در صدای او بود.

یانینگ در چشمان هیوود جستجو می کرد تا بفهمد همدردی را که در او احساس می کند واقعی است یا نه.

سرانجام یانینگ گفت: «بله، يك چیزی می خواهم بشما بدهم.» بطرف میز کوچکی رفت و دفتر یاد داشتی را که مقداری کاغذ میان آن بود برداشت. دفتر یاد داشت کنار عکسی از زن و فرزند یانینگ قرار داشت.

یانینگ دفتر یادداشت را بطرف هیوود دراز کرد، «این است آنچه می خواهم بشما بدهم.» و آنرا به هیوود داد.

«این سابقه و شرح ماجرای من است که جزئیات آنها را بخاطر

دارم و باین ترتیب دیگر قصه پردازی و افسانه سرائی درباره من در کار نخواهد بود...» جمله آخر را تکرار کرد و لبخندی زد.

هیوود به لبخند او جوابی نداد و یانینگ بدنبال سخن خود گفت: «ومی خواهم آنرا بکسی بدهم که مورد اعتماد من است، کسی که در جریان محاکمه او را شناخته‌ام.»

هیوود گفت: «متشکرم، از آن با دقت کامل محافظت خواهم کرد.»

یانینگ گفت: «البته بدرد شما نمی‌خورد، اما سابقه‌ای است از آنچه می‌تواند رخ دهد.»

دونفری با وضع ناراحتی جلو هم ایستاده بودند. سرهنگ ماگیر چشم از آنها برگرفت.

یانینگ گفت: «من می‌خواهم شما بدانید که از فشارهایی که بر شما وارد آمده خبر دارم. رأی شما مورد قبول عامه قرار نخواهد گرفت و ارزشمناخت انتقاد خواهند کرد. در سالهای آینده کلمه نورنبرگ برای مردم آلمان طنین مطبوعی نخواهد داشت.»

بعد آرام و با احساس افزود:

«اما هر چه باشد، شما لااقل مورد احترام یکی از کسانی که محکوم کردید هستید. قسم به آنچه در جهان برحق است، حکم شما عادلانه بود.»

اندکی سکوت برقرار شد. بعد هیوود حرف زد،

«متشکرم، آنچه شما در تالار دادگاه گفتید، می‌بایست گفته

می‌شد.»

هیوود برگشت و آماده شد که همراه سرهنگ بیرون برود.

یانینگ گفت: «آقای هیوود.»

هیوود فکر کرد دارد می‌گوید، الان خواهد گفت.

يانينگ به او نگاه كرد و بالاخره كلمات از دهانش بيرون ريخت :

« اما دليل اصلي اينكه خواهش كردم اينجا بيائيد. من مي-خواهم بدانم ، مي خواهم از دهان آدمي مثل شما بشنوم . آدمي كه شرح همه ماقوع را شنیده است. مي خواهم از او بشنوم كه... نه خيال كنيد مي خواهم مرا ببخشد . بلكه مرا بفهمد. »

هيوود به يانينگ نگاه كرد ، احساس همدردی روحش را لبريز کرده بود. حس مي كرد ناتوان شده است مي خواهد چيزي بگويد اما نمي تواند. هيوود بخود گفت: «فهميدن؟ من مي فهمم كه زير چه فشاري بوده ايد. اين را از روی تجربه شخصي خودم مي فهمم. اما آقای يانينگ، مرگ مليونها نفر زن و مرد و كودك را در كوره هاي آدم سوزي چگونه بفهمم؟ چطور آنها را بفهمم، چطور به شما بگويم كه آنها مي فهمم؟»

يانينگ به هيوود نگاه مي كرد، به آنچه در درون هيوود مي-گذشت حساسيت پيدا کرده بود. مثل اين بود كه افكار هيوود را مي خواند ، از اين جهت گفت :

« من نمي دانستم كار به اينجا مي كشد، باور كنيد نمي دانستم. »  
هيوود ايستاد به او خيره شد. بعد بدون آنكه فكر كند، مثل اينكه با بچه اي حرف بزند گفت :

« آقای يانينگ، اولين بار كه شما مردی را محكوم كرديد كه به بيگناهي اش اطمينان داشتيد كار به اينجا كشيد. »  
يانينگ به هيوود خيره ماند ، نمي توانست عظمت گفته او را درك كند .

هيوود رو به سر هنگ ماگير كرد و به اشاره فهماند كه مي خواهد برود. سر هنگ باعشت به در سلول زد، نگهبان آمد و آنها باز كرد. هيوود و بدنبال او سر هنگ ماگير بيرون رفتند.



يانينگ رفتن آنها را نماشا کرد . لحظه‌اي بيحرکت برجاماند . سپس دربارہ گفته‌هاي هيوود انديشيد . اين گفته‌ها مانند آواري روي سر او فرود آمدند . اين‌ها گفته‌هاي تنها مردی بود که در جهان می-توانست او را ببخشد و از گناهي درگذرد . اما اين مرد چنان گناهي براي او قائل بود که فکرش را هم نمی‌توانست بکند .

يانينگ انديشيد ، هيوود آدم صديقي است و او گفته است که بخشايش در کار نخواهد بود . اما آيا قضيه را خواهد فهميد و موقعيت يانينگ را درك خواهد کرد؟ پس مثل آن است که موقع اجراي نقشه فرا رسيدہ باشد . هر زنداني نقشه‌اي دارد . نقشه يانينگ اين بود که حوله‌اي را به لوله آب بالاي دستشويي ببندد و خود را با آن حلق آويز کند . همينکه هوا تاريک شد اينکار را خواهد کرد .

يانينگ روي تخت زندان نشست ، دربارہ نقشه‌اش می‌انديشيد . فکر می‌کرد که هرگز نخواهد توانست آنرا اجرا کند ، بايد زنده بماند .



هيوود در اتومبيلش نشست و بسوي فرودگاه راند . به قسمت بيروني شهر قديم رسيدہ بودند . در بارہ يانينگ ، وبه دردی که او در سلول زندانش حس می‌کرد می‌انديشيد . دربارہ همه يانينگ‌هائي که در سراسر آلمان وجود داشتند فکر مي‌کرد و در بارہ خانم برتولت . چنين مردمي جاذب و با فرهنگ چگونه توانسته‌اند با هيتلر همگام شوند ؟ جواب اين سؤال را هم می‌دانست و هم نمی‌دانست . از لحاظ فکري جواب اين سؤال را می‌دانست اما مطمئن نبود که اين قضيه را درست می‌فهمد . مسئله‌اي که ناچار فکر او را بخود می‌کشيد اين بود که آيا چنين جرياني ممکن است در آمريکا اتفاق بيافتد؟ جواب اين سؤال را هم نمی‌دانست . نمی‌دانست .

بعد ناگهان خطرات یکسال گذشته چون وزنه سنگینی بر سر او فرود آمد، آنچه در دادگاه دیده و شنیده بود، عقیم کردن مردان بمناسبت عقاید سیاسی شان، به مسخره گرفتن دوستی و رفاقت و ایمان، کشتن کودکان و غیره! هیوود فکر می کرد، خدایا، این وقایع چه آسان رخ می دهد. هیوود نمی دانست که چنین وقایعی ممکن است در آمریکا رخ داده باشد یا نه. نمی دانست. اما در عین حال این را می دانست که این وقایع رخ داده اند. شاید این آخرین جواب به تردید درونی او بود. شاید به این ترتیب گوبلز ها، همیلرها و هانها برای همیشه و در همه دورانهای تاریخ برنده بوده اند. شاید برد با آنها بوده است. این کارها را کرده اند. وقایع واقع شده بود.

اتومبیل با سرعت بسوی فرودگاه می رفت.

\* \* \*

ساختمان فرودگاه نورنبرگ در ۱۹۴۸ کلبه ای در انتهای یلک جاده خاکی بیش نبود. هواپیماهای از کار خارج شده که دوباره برای حمل و نقل هوایی به برلن بکار افتاده بودند، در کنار میدان ردیف شده بودند. هیوود به فرودگاه آمد، با وجود اعتراض مداوم اشمیت راننده مقداری از اثاثیه اش را خودش می برد.

سرهنگ لاوسن نزدیک آشیانه چوبی هواپیماها ایستاده بود و سیگار می کشید. معلوم بود مدتی است منتظر مانده است. معلوم بود چند پیک بیش از معمول مشروبزده است تا بتواند آنچه را که می خواهد به هیوود بگوید.

هیوود به آشیانه هواپیما نزدیک شد.

لاوسن گفت، «هلو.»

هیوود که از دیدن او در آنجا اندکی به تمجب افتاده بود گفت :

«هلو.»

اشمیت که برای آوردن بقیه اثاثیه بطرف اتومبیل برمی‌گشت گفت: «بقیه اثاثیها من می‌آورم.»

هیوود و لاوسن خیره درروی یکدیگر ایستادند.  
لاوسن گفت: «آمده‌ام بشما بگویم که شما را خیلی تحسین و ستایش می‌کنم.»

هیوود که اندکی ناراحت شده بود به لاوسن نگاه کرد و سر جنباند.  
لاوسن که ناراحتی او را دید کمی خودمانی گفت: «گمان می‌کنم سفر یر تکانی درپیش دارید. این هواپیماهای سی-۴۷ گاهی خیلی خشن حرکت می‌کنند.»

هواپیمائی ازروی بانده فرودگاه بلندشد. هیوود و لاوسن بلند شدن آنرا تماشا می‌کردند.

«بیست و چهار ساعته به برلن پرواز می‌کنند.»

درچند ثانیه‌ای که سکوت بود هر دو درباره برلن و بحران آن فکر می‌کردند.

لاوسن گفت: «آقای هیوود، من می‌دانم که این محاکمات چه اهمیتی دارند. اما ما برای زنده ماندن مبارزه می‌کنیم. این هم حقیقتی است، مگر نیست؟»

هیوود به لاوسن نگریست، خشمگین به او نگاه می‌کرد: «آیا ممکن است در تمام مدت محاکمه این لاوسن نداند که دعوا بر سر چه بوده است؟ آیا همه کسانی که در کار این محاکمه سهیم بودند نمی‌دانند دعوا بر سر چیست؟»

هیوود پرسید: «زنده ماندن بچه‌عنوان؟ زنده ماندن کافی نیست باید بعنوان چیزی زنده ماند.»

لاوسن که ناگهان از این ضربه به سرگیجه افتاده بود به هیوود

نگامی کرد.

هیوود گفت: «مملکت يك تخته سنگ نیست، زائده و ضمیمه هیچیک از ماها هم نیست. وجود آن بستگی به هدفی دارد که آنرا تعقیب می کند. وقتی در راه رسیدن به هدفی مشکل است وجود آن به این هدف بستگی دارد.»

لاوسن حرفی نزد. اشمیت بادو چمدان بزرگ برگشته بود. «هیوود گفت: «اشمیت حاضرید.» اشمیت بطرف هواپیما راه افتاد. هیوود بی آنکه واقعا به لاوسن نگاه کند گفت: «متشکرم، از آمدنتان متشکرم.»

بعد بدنبال اشمیت بطرف هواپیما راه افتاد.

لاوسن بدنبال هیوود خیره ماند. می خواست چیزی بگوید، مثلا بگوید «سفر بخیر.» یا «مواظب خودتان باشید.» اما تنها کاری که توانست بکند این بود که آنجا بایستد. آنقدر به هیوود نگاه کرد تا تقریباً از نظرش ناپدید شد؛ پیرمردی در فرودگاه با چمدانی در دست. هواپیمای دیگری از زمین بلند شد. لاوسن به آسمان نگاه کرد. تعداد هواپیماها در آسمان زیاد بود، زیادتر شد، هواپیماها آسمانرا پر کردند، آسمان میاه شد!

### از اخبار خیرگزاریهای مهم جهان

۹ مه ۱۹۵۸ - امیل هان، متهم در پرونده قضات در محاکمات نورنبرگ، امروز از زندان آزاد شد. این خبر را سفارت آمریکا وستاد نیروهای آمریکا در هایدلبرگ، اعلام کردند.

ارنست یانینگ و فریدریخ هوفزتر دو متهم دیگر این پرونده قبلاً آزاد شده بودند، ورنر لامیه متهم چهارم مدت کوتاهی پس از

### محاكمة نورنبرگ

محکومیت مرد . یانینگ اکنون با حقوق تقاعدی که از دولت آلمان غربی می‌گیرد زندگی می‌کند. فردریخ هوفزتر مشاور صنایع آلفرد گروپ است.

امیل‌هان آخرین متهم نازی است که آزاد می‌شود . در ۱۴ آوریل ۱۹۴۹ حکم دادگاه دومین گروه محاکمات نورنبرگ صادر شد. از نود و نه نفر که به زندان محکوم شده بودند ، اکنون یک نفر هم در زندان نیست .

پایان

# ظهور و سقوط هیتلر

از

ویلیام شایرر

ترجمه

کاوه دهگان

کتابی است که ریشه‌های خونین ترین وقایع قرن ما را از نظرگاه

یک مورخ واقع بین و شیرین سخن موشکافی کرده است .

بزودی منتشر میشود .

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

«او به نورنبرگ گذشته باز گشته بود که خیابانهائی با خانه‌های قرون وسطائی بام بلند و نیمه چوبی داشت و بقول دخترهای تراهنمای سیاهان: «آن شهر پریان با کلیساهای نوک تیز و خانه‌های باشکوه و شیرها و فواره‌هائی بشکل سر حیوانات و چشمه‌هائی که موسیقی ریشارد واگنر زمینه آنها



را تشکیل میدهد. : ولی وقتی از کلیسیا بیرون آمدن نور خورشید خاطر آتش را پراکند و توهمات او گریختند. دور و بر او را آثار سال ۱۹۴۸ نورنبرگ پر کرده بود. استخوان-بندی ساختمانهائی که روزگاری علامت مشخص آن شهر بودند. خانه‌هائی که بجای پنجره فقط سوراخ داشت و ساختمانهائی که با خاک یکسان شده بودند. :